



مقدمه

چون دیوان البسه (مولانا محمود نظام قاری) چنانچه
خود در دیباچه آن ذکر فرموده است بعد از دیوان اطعمه (مولانا
بشاق شیرازی) و بتتبع و تقلید آن تدوین شده است این بنده
فانی (حبیب اصفهانی) بعد از چاپ گردانیدن دیوان اطعمه مناسب
آن دادم که دیوان البسه را نیز بهمان قطع و حجم جاب گردانم تا
علاوه بر اشتها و انتشار این نسخه جمع هر دو دیوان در یکجا و یکجلد
نیز ممکن باشد. بنابراین نسخه از آن دیوان را که بدست آورده بودم
و همانا منحصراً بر فردست چه با وجود دیدن آن همه کتابخانه در ایران
و استنبول و مطالعه آن همه تذکره الشعرا و سایر کتب در هیچ
جا آتری و در هیچ کتاب ذکری ازین دیوان بنظرم نرسید. مگر
اینکه وقتی در یکی از تذکره های هندی وصفی کامل و در حاشیه
برهان جامع فردی از آن مستشهد دیده بودم. پس این نسخه را
باهتمام صوری و معنوی سرکار فخر الطابعین (ابوالضیا توفیق) بجز
طبع در آوردم و البته که چنانچه در مقدمه دیوان اطعمه ذکر کرده
ام مآرزوی خود موفق گردیدم.

اکنون چند کلمه از فوائد و منافع این دو دیوان ذکر میشود .
 معلومست که غرض مولا نا بسحاق و مولا نا نظام (غفر الله لهما)
 از ترتیب و تدوین آثار خود محض ترکیب و ترتیب الفاظ یا
 تزییف و استهزاء سایر شعرا نیست بلکه مقصود و مطلوبی معنوی
 و مفید فائده داشته اند که آن تعلیم و تفهیم انساب و اصطلاحات
 و ابقاء اسامی و تعبیرات اطعمه و البسه است با واسطه طبع بسند
 و سهل المأخذ . و هر آینه هیچ واسطه بهتر از ذکر آنها در طی اشعار
 و آنهم در مقابل اشعار مشهور نیست چنانچه اختیار کرده اند .
 در حقیقت این واسطه هم بفهم و حفظ اقرب است و هم دفع
 موجب ملالت و افسردگی خوانندگان را انسب .

• الحق جناب . و لانا نظام نیز مانند مولا نا بسحاق در باب استعمال
 المات و اصطلاحات البسه هیچ دویفه فروگذار نکرده است .
 اما چون این گونه اصطلاحات اکثر اوقات خاص مکانی و زمانی
 و مخصوص قومی و مقامی است . بسبب تحویل و تبدیل زمان و اوان
 و تغییر اوضاع مقام و اقوام بیشک بعضی از آنها متروک و تبدل
 و برخی فراموش و تحویل میشود . چنانچه اخلاف را در دانستن
 اصطلاحات اسلاف ناچار صعوبت و دشواری روی میدهد .
 اگرچه بعضی از این گونه اصطلاحات را خیر خواهان قوم در

مصنّفات خود ضبط و ثبت مینمایند اما باز بالمره مانع اندراس و نسیان آن شدن نمیکردد یاره خواه ناخواه از میان می‌رود.

غرض از تمهید این مقدمات بیان آنکه این بنده کینه هر چند در تحقیق و تصحیح لغات دیوان البسه جدّ و جهد تمام نمودم اما بجهت المحصار نخه و عدم اعتماد بصحت و سقم آن و بجهت یافت نشدن برخی از اصطلاحات آن در هیچ فرهنگ و لغت متداول پارهٔ از آنها لایخل و لا بفهم ماند و علامت گذاشته شد. اگرچه لغة البسه زغشری که در فرنگستان چاپ شده است در حلّ لغات عربی آن نوعاً یاری نمود اما بعضی لغات فارسی الاصل و الفاظ مستعار از ترکی باز درست مفهوم نکردید و در فرهنگها تفسیری بجز از اینکه نوعی از البسه و قسمی از قماشست ندیدم. اما بملاحظه اینکه شاید نسخهٔ دیگر بافت شود و خیرخواهی بتفحیح آن از نقایص و با کمال آن همت نماید بمفاد (کل علم لیس فی القرطاس ضاع) بانتشار آن اقدام نمودم تا نسخهٔ بدین خوبی از میان نرود و طالبان اصطلاحات البسه را تذکره و یادکاری باشد و یاد نام این بنده را به خیرخواهی و نیکوئی وسیلهٔ گردد.

[بیت]

نام نیکو کر بماند ز آدمی به کز و ماند سرای زرنگار

والله المستعان باتمامه



❦ دیباجه ❦

❦ دیوان المبلغ الشعرا محمود بن امیر احمد نظام قاری ❦

بنام یزدان

نفایس حمد واجناس ثنا خزائن افضال کریم خطا پوشی را سزد که
 (الکبریاء ردائی والعظمه ازاری) کسوت الوهیت ولباس ربوبیت اوست .
 خرگاه اطلس چرخ میطبق آسمانرا شقه خاری کوه بردامن دوخت ومشعله
 برق درخیا مسماب رافروخت . دیبای سیمکون ابر مطیر ابره سنجاب سهر
 مستدیر گردانید . (الذی جعل لکم اللیل لباسا والنوم سباتا) قطیفه آل
 خورشید چتر شاهی اوست وتنق دارائی افق مزین ایوان قدرت نامتاهی او .

[بیت]

شام را بر فرق بنهاده کلاهی از سمور ❦ صبح را در بر فکنده پوستینی از فک

وصلوات بشمار بعدد پودونار برآن پادشاه سریر رسالت و ماه مسند
جلالت و آن مشرف بشریف (یا ایها المدثر) و آن محلی بحلیه
(وثیابك فطهر) .

[بیت]

ای پایه جلال ترا چرخ سندلی * وی مسند کمال ترا عرش مشکا
و بال عبا و احباب ظلّ لوائ آنحضرت نادامن قیامت باد .

(اما بعد) چنین گوید نساج این جامه رنگین و خیاط این خلعت
بایمکن از لباس رعونت عاری (محمود بن امیر احمد المدعو بنظام قاری)
کساء الله لباس التقوی و حفظ اذیال عافیه من ترشح البلوی . که چون
حضرت حق جلّ و علا از خزانه الطاف و جامه دان اعطای بنده راثوب
ثواب قرائت قرآن پوشانید و مبصر ااث علوم احادیث گردانید . شناسای
ارحّه اخبار و قود آثار شدم و دوتوی نظم و مرقع نثر شعار و دثار من گشت .
تا باقیه معانی رنگین و امتمه عبارات دلنشین از آستین فضل دستبردی نمودم که
اگر هنر پوشان عیب غمارا پرده حسد از پیش چشم رفع شود زیبایی این
خلعت دیبا برایشان نیک جلوه دهد .

[بیت]

حسن این شاهد کخا بتورو نماید * تاجواطلس نکلی ساده دل از قشعیوب

و بدین منوال بیرون ازین طرز ریحمان سخن در از کشید با دیوانی
در اقسام شعر بده هزار بیت رسانید (تلك عشرة كاملة) . ومع ذلك مدتی
این خیال دامنگیرم شده بود که بنوعی دیگر از جامه در بر مردم خاص کردم که
هرگز کسی نبوشیده باشد و باعث علم من شود . اتفاقا روزی محفل از

اهل لباس دست داد و اهل دستار با جامه‌های ملون متکلف حاضر بودند .
 خوانی آراسته در میان آمد دران رنکین و سفره سنکین دیدم . باخود
 اندیشه کردم که چون (شیخ بسحاق علیه الرحمه) در اطعمه دیک خیال
 بر آتش فکرت نهاد من نیز در البسه افشیده معانی در کارگاه دانش ببارانهم .
 و بر ضمیر همکنان پوشیده نیست که همچنانچه ازما کول ناگزیراست ازملبوس
 نیز چاره نیست . و دیگر آنکه چون تاجداران ممالک نظم بحکم (الشعراء
 امراء الکلام) اورابا ورچی خوان نعت گردانیدند و مطلع بوی سبزدند
 دعا کوی رانیز دست تصرف در رختخانه اشعار دادند و قیجی؟ و صاحب کرک
 یراق کردند . خداوندان تمیز دانند که این منصب را بان منصب نسبتی نیست .

[بیت]

صفت جامه خوش آینده تراز ذکر طعام ❁ قصه عقد سلیمست به از وصف مبار

و عرب گوید (المأمول خیر من المأكول) . فی الجمله ازا و کشیکه واز
 ما پیشینه . چه اگر در لطایف اوقطایفست اینجا قطیفه است . اگر اینجا
 قطاب و سنبوسه است اینجا آستین سنبوسه است . اگر اینجا کدکست اینجا
 قدکست . اگر اینجا بورانست اینجا بارانست . اگر اینجا باخره است اینجا
 بانعداست . اگر اینجا آتش عروسی است اینجا کتان رو سیست . اگر اینجا نان
 حریر پیراست اینجا کشخای کلر پیراست . اگر اینجا حسیک و زیحک است اینجا
 سر آغوش و یحک است . اگر اینجا بیار و سیراست اینجا والا و حریر است .
 اگر اینجا شلغم بلغمی است اینجا کلاه شلغمی است . اگر اینجا زخم بریان و تره
 است اینجا پوستین بره است . اگر اینجا کیاست اینجا دیاست . اگر اینجا رشته
 و بند قباست اینجا کلکینه و عباست . اگر اینجا سیخک است اینجا میخک است .
 اگر اینجا برنج کاهی است اینجا والای شاهی است . اگر اینجا قاز و کانک

است اینجا قیفاج وچانک است . اینجا خرماى بصرى اینجا قصب مصرى
 اینجا کجری اینجا چترى . اینجا سفره اینجا بقمه . اینجا اطعمه اینجا البسه .
 اینجا سخنان پخته اینجا معانی بردخته . اینجا قصهای شیرین اینجا خیالات
 رنگین . اینجا آئینه بی استخوان نه اینجا بی حشوی قباى پرنیان نه . القعه
 (الکلام بحیر الکلام)

[مصراع]

صد دست دکر دارم ازین زیباتر

بنابرین مقدمات دیوانی مشتمل برقصاید و غزلیات و رسائل و مقطعات
 و رباعیات و فردیات درین لباس قلمی کردید . مأمول که برقدت قبول همه
 اینجامه باندام آید چه برازش جامه عطائی است خدائی (والله الموفق لذلك)



قصائد زاهدانه

(قصیده آفاق و انفس)

نیست پوشیده براهل خرد و استبصار
 ای که از اطمع سیری ز بی البسه رو
 خورشست و گمش و پوشش وار باب تمیز
 خلعتی دوخته ام بر قد اشعار چنان
 در زیش درزی معنی و خرد استاد است
 شتر رحمت مرا چرخ حصین خون صابون
 کوش کن تا که بدوشتم کم اینجامه تو
 هست در البسه هر چیز که در آفاقت
 آسمان خرکه و زیلوت زمین خارا کوه
 ابر کر باس و شفق خسقی و شامت سمور
 لوح سجاده و مسواک قلم میرز عرش
 صوف گرما بود و جنس حصیری سرما
 شش جهت چاک سرو و شمت و حبیب و داس
 چون ترا پنج حواسست کز اراداری حظ
 هفت گوشت کرمیان ترا زان هفت است
 چار عنصر زمین ارزانکه پرسی هر یک
 نوع والا که و رباب صبا میخوانند
 اطلس ماویت آبست روان و بن دریا
 برش جامه قضا و قدرش کر کردن

زانکه (الناس لباس) است کلام اختیار
 که تن از رخت عزیز است و شکم پرور خوار
 نیستشان هیچ ار نیکنه گزیری تا چار
 که نه پوشیده و نه کهنه شود لیل و نهار
 رنکرز دست خیالست و تفکر قصار
 اریفت و پرداخت کدینه اشجار
 برکن از خویشتن آنجامه بار و ویرار
 رضخیر تو کم چند نظیرش اظهار
 اطلس و آفتاب دان مهر و مه بر انوار
 صبح قائم سحر و خبر بر از موج همکار
 سندی کرسی و فرشت فراش از آزار
 رخت زردست خزان جامه سبزست بهار
 و آستین هر دو که آنتست ترا دست افزار
 پنج وصله است ز تو جامه چنان برخوردار
 عدد ارض و سماوات و نجوم سیار
 باتو گویم که بمائی عجم در گفتار
 بادت آن آتش والای بر مک کلنار
 مله خاك که آنتست لباس ابرار
 اجل و حادثه بپردن و زخمی هشیار

پوشش ماتم و سودست دو کونای سرور
 روحی ابریشم و روحیست دگر بنه ز وصف
 مبدآت بنه بتحقیق و مبادست کفن
 جسم رخست جواهر عرض آن الوان
 صفت روز و شب نیز شب اندر روزست
 زیر و بالا نه دوتا کار کفش نساج است؟
 وصف تشریح زسرا قدمت بنمودم
 جنتت جامه با کست و عذابت دوزخ
 نیست معلوم صراطی مجز از پای انداز
 باز جلیاره مرقع صفت طفلی تست
 کهی آنروز که ریشتم نمرد ایاری
 صورت دیو پلاست و پری کسان دوز
 مغربت چیست دواج شب تار و مشرق
 خشم و قهر و غضت حوشن وجه است وزره
 پیشوازیست زن و مر دقا و آنچه درو
 اطلس است امر دو ایاری سبزست بخط
 درخور ریش سفیدست چو شیخان کامو
 قدس آنست که او ریش کند رنگ مدام
 داری اخلاق پسنیده قاشات نفیس
 خانمرا که درو هست مقامت شب و روز
 سر بامست کریبان یقه با مقاب
 حد آن و بدن و تیرز آن لنگها
 آستین شاه نشینها که برون میدارند
 جفت زلفین بدر آن انکله و کوی بود

ورسوالت زسه روحست بدان این اسرار
 سیومین روح بود بشم بکفتم یکبار
 تن و جان تو درین کار که این بود آن تار
 ستر آن جمله محیطست و سحافت مدار
 نقش دوزیت در اتواب کواکب انکار
 عالم سفلی و علویت بدان زاستحضار
 هم در آن خواب اگر زانکه بعقلی بیدار
 هست پیراهن چرکین چو ضمیر اشار
 چون قیامت که بود برهنگی برن زار
 نخ دیبای نمینت چو شبابت پندار
 یریت صوف سفیدست که استغفار
 نیک و بد شال و حریرست نبرد احرار
 جیب خرقه است سراز جیب خرافات برآر
 شهوت جامه خوابست و لباس شب تار
 چاک یس هست غنثت بود و بی هنجار
 بوسین صاحب ریشست و در آن هم اطوار
 وان سیه بره سیه ریش بخاطر میدار
 چند یرنگ چور و باه کنی ای طرار
 کربدانی چه قاشی نکنی استکار
 هم درین جامه بگویم صفت او هموار
 آن کینسه که زدن از پی دفع امطار
 جیب پهلو بود و چاک درو روزن دار
 جارسو خشتک و ایزاره فراویز انکار
 بنجها جمله در آن باب مثال مسمار

گس ازین جنس نفیسی نمودست انفس
 هر که او و صله معنی برد از جامه من
 بلباس دگر این طرز حدیثم بشنو
 سرور جمله اثواب ز روی معنی
 جبه برد که او جبه برد آمده است
 بابر که گفت که دوزم عملی تو بدوش
 از پی حرب عدوی تو زره بافداب
 مه سپر مهر کلا خود و کان قوس قزح
 ابر مانند عروسیست سیدش چادر
 شسته کرباس که پرداخته درمی بچند
 موج در صوف مرتجع نکرای اهل تمیز
 گرچه ماشاء و سقراط بهم مشتبهند
 ای که بامیزی و چکمه رک حاجت نیست
 پوستین بخیه چو از جیب نماید بندند
 نخوت شرب بوالا که ز پر مکس است
 خصم میخک نکند فرق ز کخا ورنه
 بیش شاختی که بقیقاج بود دانی چیست
 صاحبی را که ز کتان هوس کیسه است
 زوده نرم ستان از جهت پیراهن
 متکا در که با سندی این معنی گفت
 سندی داد جوابش که توفی آلت طیش
 جامه خبر و درو کوی زمر و اری دست
 نانم بالش زین کرد قطیفه چو صدف
 گر غرض معنی دستار بکسه است ترا

* گرچه گفتند در آفاق و در انفس بسیار
 علم دزدی اوباد عیان روز شمار
 دستبردی چو نمودم بجهان زین اشعار
 هست بردی لبس رسول مختار
 پشت کرمی وی از پنه زروی پندار
 که بسرما نکند حرب بکاه پیکار
 آسمان جبه وانجم همه بروی مسمار
 ناوکت تیر و سما کست و سپا نیزه گذار
 انکه از برق پدید آمده سرخی ازار
 کاغذی دان که زقر طاس به پدید طومار
 دل بدیا فکن وزر بهایش بشمار
 هر یکی را بحد خویش شناسد ابصار
 بیشتر باز کلیم خودت آخر مکذار
 نسجه از کوز کره برین ریش ناچار
 چیست در باغ جو طاس مکس هست بکار
 کارگاه نیست مرا ار همه جنسی در بار
 کلهستانی که به بندند بکردش انهار
 گیسو از سیم پرداز بکو در بازار
 کانچه در زیر بود نرم به از استظهار
 که توفی بجه کش و تکیه بمن دارد یار
 سندی و قلی چند نهی شرمی دار
 راست چون بحر کز خواسته در شهوار
 بهر آن راحت جانست دو چشم من چار
 نو خطن پیش که بندند چو کسه دستار

نرمدستی که بهجراتش شب اندر روزم *
 چادر آن صنم ابرست وقصاره رعدش
 خط الوانست بدستارچه یزدی لیک
 ای که پہلو بشکم داری وسنجاب وسعور
 نقش والای لطیف قامی کر یبند
 گر سقر لاط ترا هست و غمد میوشی
 در بر آن کسوت سنجاب نه دور از کارست
 رخت ایاری و متقالی و تابستانی
 فکر کتان چه کنی چون بزستان برسی
 مریم ای یار نه رشتست یکی شیرین باف
 قصه هر که عمدفون علا دینی دید
 التفات از بجز رح نکند دارائی
 چشمهای الهه باز بروی مله ایست
 نازکت چار شب او ایست که بالا افک
 در نماز آرزو سجاده شطرنجی رخ
 از سرمردم شهری هوس بوسی رفت
 گرد آن یرده کلکون چو مشتاشل دیدم
 ای که یکتائیت از زیر دوتوتی می است
 حننا نخت نهالی که نهالی جون تو
 کلهائی که بر آن بالش زردوز افتاد
 گر سر بسته والا بکشاید خاتون
 جبه سان کر بیر آن سرو قاپوش آرم
 اطلس قرمزی ارآل بود طفرایش
 اطلس یزدی و کاسی و ختائی دیدم *

نا فته روزمن و مانده بشقش افکار
 آتش برقی نمودست ز کلکون شلوار
 یزد یاز را بخط سبز کشد دل بسیار
 آنکه بر پوستکی خفته ز حالش یاد آر
 قالبک زن سرزد ارتقش بخواند درکار
 سردیست این بنجد مال چه عیبست وعوار
 آ بکرمی بزستان چه کند رغبت یار
 ساده در زیر و خط آورده بیا لاپندار
 پوستین را چه کنی غم چورسد فصل بهار
 بسر خود بحر ارهست کزری صد دینار
 مرغ مدفون بقصص یافته ای خوب شمار
 پادشاهیست چو دارا ز کدا دارد عار
 همچو عاشق که کند دیده بروی دلدار
 چون در شتست وقوی میرسدت زان آزار
 ناری دست بطاعت ز صفار و ز کبار
 تا که این عقد سیج آمده اکنون شمار
 آمدم یاد ازان زلف و زان رنگ و عذار
 اینچنین زیر و بمی برد زما صبر و قرار
 خیزدش هر سحری تازه و خرم ز کنار
 همچنانست که بر تخته دیبا دینار
 بوی سرین و قرقل برود در اقطار
 فرجی یام و از بخت شوم برخوردار
 شرب بادال نکر مهر برو با خود دار
 منل شاه و امیرست و سپاهی دربار *

جامه سرخ نکر برقد آن سرو ملیح * ای که باورنکنی (فی الشجر الاخضر نار)
 کافران دامک شلوار زر افشان بیند جای آنست که دردم بکشاید ز تار
 این همه نقش بدیدار در آرایشها نظر آنکو نکند نقش بود بر دیوار
 نه بخود در حرکت آلت آقا پنهانست در پس پرده یکی هست چوینی در کار
 رختانی که تو بینی همه بادوست نکوست جامه ارا جو محل کرن بود در بر یار
 تاجهانست کم از مفرش اصحاب مباد سی و یک چیز از افضل خدایل و نهار
 صوفک و خاصک و تن جامه و بیت و بر تنک کلی و کلفتن و سالو و روسی انصار
 ارمک و قطعی و عین البقر و روسی باف مله ملک و لالائی بی حد و شمار
 صوف سته عنبری قبرمی و قصیله کستانی حلبی حبر و غزی بسیار
 قلی فوطه و کرباس و ندافی و قدک بقالی و طاقیه و موزه و کفش و دستار

در لباس این سخنان گفت نظام قاری
 که او ز کرم دم تو پیوش ای ستار

جنکنامه موینه و کتان

ز بر تو علم خلعت مفرق خور * سحر شد آستی و دامن جهان بر زر
 رخی کز آبله مانند نقش کجها بود نمود اطلس خانبالی ز شوکت و فر
 بخت کت چو بر آمد نهالی زربخت کلاه وار قبا یش او بیست کمر
 فش عمامه در آمد با حساب رخوت براند دره بنی محرمات دگر
 بکوب صوفی صاحب سماع زردک پوش که نوکیت نخواهد خرید کهنه مدر
 ملاف با قلی ای لباس آزرده بروی کار چو افتاد بجای ات یکسر
 بکازار بودت پیرهن ضرورت دان یکی دگر که بود لازم ز خشک و ز تر
 کسی که عجب سقر لاط سبر و سنجاش بود بآب و عاف کشته مفتخر چون خر

سپرد راه دوتی موزه زان بیا افتاد
قوی عجب بود از کند کان اسپاهان
چو باد یزن و مسواک داشت حکم علم
گشان بیای بت دلریاست دامن شرب
کنون که وقت حصیرست و بوریا بزمین
کست ولاله چو والای سرخ واطلس آل
کشید سروسهی پادراز تر زکلم
زخرده گیری کل دان قباى تنك شکفت
حوال سرب سعیدست و زمر دست نفس
نکر بگونه والای زرقشان کبود
بجان خشینی سخجاب ماطلب دارد
چوشه کلاه دمی کوش باش وین سخنان
مثال جامه بکاغد سفید نامه شوی
شنیده توبی قصه سلشوران
ازین نمط که بود پوستین و رخت بهار
ر بود قاف که باد ویدمشک صفت
چنان میان کتان وحریر کل یاریست

کلاه زد دم وحدت ازان بود برسر
حریر وار چنین نرم زوده در بر
بشد سجاده زردک برشدهی اشهر
بدان طریق که طلوس میکشد شهر
چهندکه سبز بزیلوفکنندست سحر
لباس شاهد باغ و شکوفه اش چادر
عبای سبز خنئی ازان شدش در بر
که بر زمین کشد از حیف دامن پرز
بیا بنفشه و نرکس بگلستان بنکر
چو آسمان که بتابد ازو شب اختر
یکی که باشدش از کرم و سرد دهر خبر
که در حکایت رختست یادگیر از بر
ازین حدیث میان بندشان ز شیر و شکر
بحرب دیده دلبران بجبهه و مغفر
خصوصی بیانشان که داده است خبر
بجوب کیرمت اربوستین کنی در بر
که هیچ موی نکند میانشان دیگر

آغاز داستان

بهار آمدو کتان بجنک مویته
نوشت نامه باتباع خویشان مخفی
که پوست پوش ددی چند بهر کینه ما
فناده از یقه واپس قفاخور همه خاق

کشید از منبه خویشان تمام حتر
که رخت حزم پیوشید هان زهر کشور
دوان بدامن خارای کوه بسته کمر
بزیر جامها دائما یکی بزبر

وجود ما که چو تار قصب ضعیف شده
اگر بام کفن زنده مان بکور کنند
بغیر روسی و کتان و رختهای نفیس
قسم بداد بسی پاره در زبان شخط
زرقه است چو در جامه شان زما نشان
ز کیسه همه را کرد کبکها فربه
ز روم و چین و خطا و بلاد هندستان
علم بدوش و میان بندها بر آورده
نشسته بر فرش سندلی یکی چون خان
یکی ز شیب دمشق کز چون قارن
یکی زره پیر از تملو در افکنده
زعفدهای سیج بهاری و سالو
فکنده تیر خصومت در آئینه کزی
چاق سوزن سر کویشان زند روسی
سید روی شدند آنهمه ز چشم آویز
نبود ایلمی ایشان بشیر نوروزی

فکنده دور زاطلس رخان والا بر
هزار باره ازدوری از بر دلبر
چه چیر همزه اوشد بکور تا محشر
که کرعنا بود پیش زین غزما کند
عجب مدار که شویند مان بخواری سر
ز صاحبی همه را ساخت صاحب زبور
قفا سهای عجب آمدند جمله بدر
زیتشان همگی جامهای فتح پیر
یکی رابرش مفرض سوار چون قیصر
یکیش تیغ ترک کلاه چون نودر
یک از قواره حیث به پیش روی سپر
عمود ها همه افرا شتند در کوفر
بدست کرده کتکها ز کاستر اکثر
چو کار او قدش با چهار کز مجهز
که بود او بمیا نشان سیاهی تشکر
که برد نامه با ایشان رساند باز خبر

در آگاهی یافتن لشکر موئینه از محاصره کتان

و شوق بیکش چو این قصه گفت کرمانه
بطیره گفت کتان کرده است این خنکی
که باشد او بجهان بارد لت انبانی
گسی گجاست بگوید بآن چنان تن مست
که ای کتان زچه در بوستین موئینه

زختم بر تن وی موی گشت چون خنجر
منش زهم بدرم تا شود هوا و هدر
که دستمال زن و مرد هر دوشد یکسر
گری نهاده برو پیش هر کسی شده تر
ز سردی افی آخر برو حصیر مدر

نخاندہ تاب مراورا وزین نمط بارد * شوم دست و بقیہ سال و ماہ باصرصر
 ز کیش ماست کہ رتیر ترکش جوزاست ز آس ماست کہ شد آسمان بہ انور
 سزد زوصلہ مازیب وزینت شاہان کہست سندی و تخیمان مکان و مقر
 مکرہ بیشہ کت شیر در نہالی نیست کہ چون پانک بما کشتہ اندخیم آور
 دریم رخت حرر و لباس خارا شان بضرب نیرہ قدس بحرب زیر و زبر
 یکی دواند بکا مو کہ زود بشنای چہ کر بشانہ کی موجہ کر کلت بر سر
 ز آستین غدیر بر ترا شیدند یکی کلاہ کہ جاسو سشان بود بخبر

در عرض دادن موئینہ لشکر خود را

شہ سحر بعرض سپہ علامت را علم نمود ز پتر های برافسر
 نمودوشن وجوشن زشت شیرو پلنک شدہ بتوس ابلق سوار ہر صفدر
 زہر دوروی کشیدند صف و آرایش کہست قتل رخت و غایس زیور
 مبارزان کتان چون قلب کھاتو عیان شدند زعول قصبہ در لشکر
 زرخہای قصارہ خروش برخواست چنانکہ کوس کلاہ فلک ازان شد کر
 ز تیغ آتش والای سرخ ہمیچاشد مثال اطلس جرحی تاب خستی خور
 ز دامن و بقیہ و آستین و مند قبا ہمہ ندای ہند و بکش بکیر و بیر

در دیدان آمدن و حرب کردن

یکی ز لشکر موئینہ تیغ تیر بکف شناس سوزن و انکستوانہ اس مغفر
 نبرد از سپہ بند قی و کتان خواست بہادری قومی از کینہ جست بدر
 ز بیشک کلاہ جنبہ او یکی ماچخ زد راو کہ مخاکش فکند چون میوز
 فک ز کوشہ میدان جبر روی نمود کند و کر وی از دکہای مادہ وز
 بروی اطلس نازک مزاج رد آن کرد چنانکہ کونہ والا ز ترس شد اصفر

وزان کنند مخود درکشید کمخارا * گشان فکند و پرو نیز زد لت بیر
 زتیر چوب کزش از کساره کرباس چنان زد که برآمد غبارش از بیکر
 دلاوری هک انداز زآستین فبا که خوایش مله شد در ملاملا منکر
 زد کهای کریبان کلوله تشویش بحرب موینه انداخت چون تکرک و معطر

در پشت دادن موینه از محاربه کتان

در آن قتال دله صدر روی کردانید
 گریختند همه پیش برها چون ز
 نمود اگر چه بکین جبه پوسین جبه
 بخاست موی بر اندامش آندم الباغی
 سمور گفت هکام که رنکر سحاب
 منش بتیغ شکم رددم که بنشیند
 ز روی موی شکافی هک حذبی گفت
 که ما سلاح نداریم حرب کرمارا
 جواب بخه شیران نیاورد روباه
 ولی که در ملت این که پیشا کرتک است
 روت باز مالیم در خزان و دریم
 بسی لباس بهاری بوسیتن دیدم
 که شد بتیغ جدائی میانشان واقع
 بقدر حوصله بین جامه معالی کان
 قصیده ام که تو پودس عجاز نداری
 خطوط این قلمی راست معنی خاص
 چنین که دکه لولوبه پیشواز بود

داد اباقی سحاب بست و کرد حذر
 نایستاد کول بیر کرچه داشت چیر
 چنانچه موی فرو ریخت از غم بیر
 تخم ریش بخاند و کشت ازان مضطر
 جهر و عود که او بست داد بر لشکر
 سپاه ربه و قدس بما تمش یکسر
 گرو سپید فرساق داشت آن باور
 که هست سایه سنگین بیفکیم سر
 چه چاره اسدا کر خد هست جیلنکر
 هر طریق شاد یکی شتای دکر؟
 حوکنده صاف صدک اردن مسر
 نهاده لب باب و و بروی یکدیگر
 دکر بوفت خزان جفت کشته و همبر
 بیان جان و تن تست سرسری مشر
 حقیقتست همه نار او یقین بنکر
 که یس محمی و پوشیده این راهل هر
 نجیب فکرت من از معانیست درر

چو در مشاهرت اندک ملا بست کافیت * مسازدق دقیق مرا بدق اتر
خیال فاسد باسد کان و معنی من | چو جامه خواب پکست و قطیعه اخصر
اگرچه عرصه شطرح و لب مجاده | بوصف هر دو بساطندای کریده کهر
نیکست خانه بجاه مساکن شیطان | یکی محل سجود و بطرکه داور

جین قیاس لاسی کرا پوشانی
دریغ قاری اگر بودیت سخن رور

چند اسرا ابر بشم

نرم دست کلی رسوی کیا | غمه سان کنت در قبا پیدا
نایکی دایه بالباس کمن | ناتوان و صیف و بی سرو پا
همو آدم که رک بود در رخت | خون رون شد رحمة الماوا
رده واری جوع عکوت تبید | سخن از رده میکنم املا
که درآمد محامه اطلس | که درآمد بشیوه والا
گاه دیبای هفت رک نمود | گاه در جلوه آمد از کجها
یکرمان در خیال تسریعی | یکرمان ماده دره سد قبا
یکرمان شعر بر رموز جوجبر | گاه کوه نبات چون حارا
که عیان شد محامت دگله | که همان سد محارقه طلا
گاه شد آشکاره که طاهر | در لباس محرمات عبا
رهمه یک لحظه در نمای قص | گرده در صوفیان نظر نصفا
گاه در اصل خطائی ده | رده ارقش و فکرهای حطا
هم رفوف قفس آں کشور | صورت خود نموده چون عقا
که رنگ قصبه اخصر * نموده جو سپره در صحرا

که راسکندری شده سلطان * که زخارائی آمده دارا
 یکرمان زمدست کشت و حریر یکرمان ناکه شد و والا
 که حصیری کشاد و سندان فاف کاه ترعو و قیف ولا کنخا
 کاه در کردن حریر راں زه مقتول کشف و بوسه ربا
 کاه همچون حبیبی مواج مثال ستارگان سما
 کاه در اطلس کلاه زده لاف ترك دو کوسی دوسرا
 کاه در رنگ قرمزی چون مهر ناکه رحمان و مافها
 کاه در چشمهای عین نقر شده باهر سامری یکجا
 کاه در (کنت صکر محفیا) شده معنون و بدل و شیدا
 کاه در جامه رنگ آل نمود باشد مقتول بآل عا
 رمز بود این قری که قاری بافت رتو پوشیده کر بود آنها
 صهم در لاس معرفت نیست مقصودم اطلس و دبا
 ان کل اریسمت یعنی عشق عرصم رنگ توت هم رکیا
 ترکهای کلاه نوحیدست سر فرد فرد از اشیا
 وان کفن پیله رو غرض عقلست که محود درتند رجون و چرا
 دایه اسال که بافت این آازه تار و بود همه يك از مبدا
 رین همه جامه است مطهر حق * رتن هر یکی شده پیدا

باقم من بلاسی ارمونی

ورنه این رشه نیست جز یکتا

چشم اوحدی فرماید

سر میوید ماند ارد یار چون توان شد روصل رجوردار

[۴۸] در جواب او [۴۷]

چند ار اندیشه فش و دستار * این فروبج و آن دگر بگذار
 نیست خیز بوریا بخانه مرا (لیس فی الدار غیره دیار)
 رخت برپنبه موسم کمرها (وقتا ربتنا عذاب النار)
 نوکری کوکه موزه ام بکشد کوغلامی که کیددم دستار
 شو فرو در دواج و سردرجیب بر شده (بالمعنی والابکار)
 فکرکن جبّه زمستان را فنبه غفلت ز کوش برآر
 مصرف رخت کشته قدم و جنس رشته جامه بوده بودم و تار
 از خلوط لباس غنی ماست این سواد بیاض لیل و نهار
 بکتمان و تمط رافرازم علم از بام این کبود حصار
 وز دمشقی عمامه بر باثیم افسر از فرق کنبند دوار
 چند دوفکر جامه سردرجیب تا یکی ماندن به بند ازار
 جز رخت قیاس در محض نتوان شد به صدر صفّه بار
 شخص را باکی آورد حمام جامه را نازکی دهد آهار
 غنی خورد جنم بر قدمن نرسانید جامه هموار
 همجو اتبای روزگار او نیز تنک چتیمی خویش کرد اظهار
 نوبوشیم و آترمان نخشیم گهنه بار و خرفه پیرار
 نه عجب قهره و ضلّا بکمر نیست جای تأمل بسیار
 درجهان مرفراخ جنبر هست صاحب مال و درهم و دینار
 ای که هستی نیازمند ره پوستین بره نکو برآر
 سکوی لولو بیامه کفخا دانهای عرق بروی نکار
 رخت والا و سوزن سریر خار باکل بهم بود ناچار
 آفتابست احاس کلکون * بخهارا براوجو دزه شمار

ساعده آستین اطلس را	* که مخیف خشیشی است سوار
گاه براسب ابلق سنجاب	روی صوف مرتع است سوار
ای چو چکمه دور و بسان شربت	ترك نرماد کی بکوزنهار
غیر نعلین و کیوه و موزه	غیر معنی و کفش و پای اوزار
بنما در بساط فرش رخوت؟	سالکان مسالك اطوار
از کل شرب و لاله و الا	کلهستانست کلبه تجار
جبهه بی پیر هن بدان ماند	که بیوشی قبای بی شلوار
اینقال در از چون کر باس	چند باید کشید دست بدار

خود جولانم بود بکو قاری

جامه دوختن بقدر منار

﴿﴾ مولا ما خواجو فرماید ﴿﴾

ونجه برات شام بر اختر نوشته اند || و اموال زك برشه خاور نوشته اند

﴿﴾ در جواب او ﴿﴾

اوصاف شمله بر علم زر نوشته اند	القاب بندق براسر نوشته اند
از صوف رفته بختم رسانده اند	وزحبه کاغذی بمحیر نوشته اند
مدح قاش روی و حسن ثبات آن	بر طاق جامه خانه قیصر نوشته اند
شرح قاش مصری و جنس سکندری	بر شامیانهای سکندرو نوشته اند
در وصف عنبرینه حیب انچه گفته ام	بر قرص کشتیهای معبر نوشته اند
در عصمت و طهارت خاتون نرم دست	یاران بجهه کش همه محضر نوشته اند
تعویذ چشم زخم نکر که عذاد مشک	بر جامهای احمر و اصفر نوشته اند
رازی که در میان سر آغوش و بچکن است	* آن راز سر بهر بمجر نوشته اند

سوی سبجیف صوف زمدفون شکایتی * پیچیده در لباس مکرر نوشته اند
 مستوفیان مخفی و ایاری و بی وجه رات قوطه بپرز نوشته اند
 در جمع رختها چو کلا تر عمامه است وجه رات ازان بکلا تر نوشته اند
 منشور خرکه و تنق و چترو سایبان ر کندلان جرخ مدور نوشته اند
 جز دیده صدف زالرجاق ننکرد خطی که بر عبائی استر نوشته اند
 مدح سایم زیده و داق الف غد بردلق سلجقی همه یکسر نوشته اند
 گوئی برات جامه من غازنان بخت رنن رهنسکان قلندر نوشته اند
 مردم زکهنکی سرو دستار در قدم آشفته رانکر که چه در سر نوشته اند
 بیجامه نکو نتوان شد بد عوی این رمز را پرده هر در نوشته اند
 در جامه خواب کوس بزیر افکی نکو بر بالی این لطیفه و بستر نوشته اند
 بنکر خط غبار خشیانی که صفحه زان خط هیچ کاغذ و دفتر نوشته اند
 قاری مصنفات تور پونی و رک هرجا رفوکران هنرور نوشته اند

هر شاه بت من که درین طرز گفته ام
 شاهان بکرد چار قب زر نوشته اند

من نتایج افکاره

جامه چون در توله است از قنطره در کدینه کشت یاره یکسره
 مفروض از جرجانی و مخفی سمار درجهای خط و جبر محبره
 لشکر موین ترا با صوف بین هست جوانان لاجوردی دایره
 دق مصری رابلا کمخامده مینه آراسته با میسره
 ارفاش سمسی ماسد خجیل چنبری ماء در این منظره
 هست جلیل و چکن خورشیدومه جونه آمد زهره شکلی زاهره
 گرچه روبه پوستینی معظمست * یاش سخا بست و قاقم مخمره

روزن بت مرا فی دان نصب * وز قلا مدفون وروین پنجره؟
 برکمی بالنسبت دارا نیست حالت خورشید و مرغ سب پر
 از قبائی قلعه آور بدست گش کلاه وجبه باشد کنگره
 گزته پر پنبه کرهست و کمر از قسن برگردش و چاکش دره
 پیش بعضی خار بنست و قافست در نظر یکسان و کامو و ره
 لیک داند موینه برداز کو بر کداین تیر باید استره
 ای جل خرسک تکتورا مکن عیب و درر سرو هم در توره
 یقه مقلب بکوش استاده است دکه کوبا جیب کم کس مشوره
 در طهارت زاهد عبدالحق ار کلاه رد گش بن مطهره
 دامن ابریه کی شیر کی هست چون این لاجوردی دایره
 خوش بود کردن بر این رختها ماغخور عطر و عود مجمره
 جاودان قاری بنازد دوس دهر زین دقیق و دقیق نادره

مانده ام در کوب حالی زین رخوت

تاجه نوع آید رون از خندره

حاشا لا ادری فائله

باهر که راز دوستی اظهار میکنم || حواجده دمی است که بیدار میکنم

حاشا در جواب او

هر دم کلاه و کفش بیازار میکنم | دسحال اگر از سرد ستاری کنم
 دوزم بجه خرمی پارو پیرهن | امسال اردو نوئی بیرار میکنم
 بر میکنم بروی میان بند جاماز | لکوترا معارض شلوار میکنم
 سر بجای طاقیه ام هست کلاه پوس * | نحیفه را جنیته دستار میکنم

میآورم بیاد ز پای تپی بسی * در ره بکفش تنک چو رفتار میکنم
 خباط که کپی که خنثی بدوزدم * خرچش را سایم بی بازار میکنم
 دامن بهر که می رسم از عضو خویش بر * میدارم و برهنگی اظهار میکنم
 شش ماه پیش رخت رهامیکنم بچرك * چون میدرد ملامت قصار میکنم
 از جامه توقع خدمت بود محال * کاز ضرب کازرش چو تن افکار میکنم
 صد کفش و کیوه در طلبش یش میدرم * چون آرزوی موزه بلفار میکنم
 از برك توت آورم ابریشم و ازو * الوان مختلف همه ازهار میکنم
 سلطان رخت اطلس زر رفت مینهم * در حیب کویش از در شهوار میکنم
 بابوی خوش که از جگر افتکون روم * یابم چه وصف طبله عطار میکنم
 بیت و کتان و زوده و یرم رود بکرد * انجا که وصف روسی انصار میکنم
 اوصاف طرهای عمایم بود همه * هرجا که ذکر طرّه طرار میکنم
 مشکین لباس صوف که باریک بوده است * فکر و خیال آن شب تار میکنم
 آن کوی پادراز چومی ینم و صحیف * تشبیه شان بجدول و یرکار میکنم
 از درج برد و مخفی و ایاری و بی * سرخط همی ستانم و تکرار میکنم

قاری زبس کسادی بازار البسه
 هرجا که هست بانك خریدار میکنم

❦ شیخ سعدی فرماید ❦

بس بگردید و بگرد روزگار || دل دنیا در نیندد هوشیار

❦ در جواب او ❦

بس بیوشید و بیوشد روزگار || خاقر را رخت زمستان و بهار
 حال برتنکی بگفتم نثمه * جستن سر رشته ز آغاز کار

کای که وقتی پنبه بودی درکتو	وقت دیگر ریشمان بودی و تار
مدتی جولاهه دربارت کشید	عاقبت کرباس کشتی توله دار
عاقبت تاجامه در برها شدی	که قبا که پیرهن گاهی ازار
فی نوی بینی بحال خویشتن	فی بماند کهنکی هم رقرار
این که درد کاتنها آورده اند	صوف و طاقین مرتب پیشمار
نرم دست و قطعی و خار او حبر	برد و ایاری و مخفی آشکار
نابدانند این خداوندان رخت	گر لباس و جامه شان هست اعتبار
آدمی را باید ارمک بر بدن	ورنه جل بر پشت خود دارد همار
هست زیلودر بساط و بوریا	جای کل کل باش جای خار خار
تا بود والای کلکون شفق	شقّه چتر سپهر زرنکار

قاری از این حلهای معنوی
باد برخورد داردوش روزگار

(وله فی المدايح)

﴿﴾ سید حسن ترمذی گوید ﴿﴾

سلام علی داراۃ الکواعب || تن سیه جتیم مشکین ذوائب

﴿﴾ در جواب او ﴿﴾

(لبسنا لباسا لطیف الحیائب)	شی صوف مشکین صفت درغیائب
بزیر منور عروس منصفه	تنقها بکردش مشاشل جوانب
زدیبای چینی حلد را محلی	باعلام بیشک صدور مناکب
گریبان واطلس بدرها ودمکه	منور بسان سپهر از کواکب

جیوب لباسات هممون مشارق * جواذیال کآمد بیوشش مقارب
 امیران ارمک سلاطین اطلس گزیده زسجباب وابلق مراکب
 سراسر سرآغوش و والا وموبند جوخوبان کلروی مشکین ذواب
 میان بندهای قصب هر یکی را بدیدم برارینش منبه غالب
 کلاه و عرقین و مسحی و مسوزه جو ارواح بگریده دوری زقالب
 لباسات روئی و چینی تقایس قاشات هند وستانی غرایب
 در آنان که ایزار در پاندارند نظر کن چو خواهی که بنی عجاب
 مبر جامه مارا وریزی یندیش پایان کار و عوایب
 نکر موجها درخشیدی که بنی نسان سپهر و نجوم نواب
 روی قبای کهن جامه نو هر زن که پوشد باشد معایب
 نوان آدمی ساخت ار رخت رنگین جو آن لبیکها که سازد ملاعب
 میان بند و الباغ و دستار و مسوزه سزد با هم ارزانکه باشد مناسب
 به بیکار سرما که تنها بلرزد مکر هلو ان منبه باشد عمارب
 در آن حرب قدس جوآید زخمش شود چکه از دکه یا درارش
 خریدم یکی کمش بوجامه بدرید خردم بدقی هر راتم فرمی
 دهد بندقی هر راتم فرمی بدیدم ذهبا راعلام دستار
 مکر اطلس و صوف دارد مفاصل بولای پر مکتس بین و دامک
 خوشا آن سخطها و آن صاحبها خوشا آن سخطها و آن صاحبها
 بعداد تسریف و حامت یانی بعداد تسریف و حامت یانی
 چنانست دستار بیدم صعب چنانست دستار بیدم صعب
 بحراب و سجناده رونه زمانی بحراب و سجناده رونه زمانی

جواذیال کآمد بیوشش مقارب
 گزیده زسجباب وابلق مراکب
 جوخوبان کلروی مشکین ذواب
 بدیدم برارینش منبه غالب
 جو ارواح بگریده دوری زقالب
 قاشات هند وستانی غرایب
 نظر کن چو خواهی که بنی عجاب
 یندیش پایان کار و عوایب
 نسان سپهر و نجوم نواب
 هر زن که پوشد باشد معایب
 جو آن لبیکها که سازد ملاعب
 سزد با هم ارزانکه باشد مناسب
 مکر هلو ان منبه باشد عمارب
 شود موی رتن حویش عقارب
 بکمر و هممون کرازان مضارب
 ندیدم ارین جنس کتاب کاعب
 شکیم از ویست (طلال المعاتب)
 دم میل آن کرد (والصبر ذاهب)
 که داغ از آن تو کردنش بود واجب
 ذاب ار ندیدی ودام غنا کب
 که آرند سوغات مارا صواحب
 محمل جواب سلام و مراحب
 که کوئی که باید بریدن سیاسب
 رها کن بتان محمل حواحب

گذشتم ز ناکاه بر محفلی خاص * همه جامه بخشان و اهل مناصب
در اندیشه کین رختها بر که پوشم || که باشد برازنده این مراتب
خرد گفت ممدوح اهل اعلاهم (معین البرایا) (کفیل المأرب)

سناه ام زین اعیان (علی) آن

که چرخش بتجاده داراست راغب

بمسند مه و آفتابش اراک	عطارد بدیوان جاهش محاسب
بخطهای ایاری و برد و غنی	نوشتند القاب و مدح و مناقب
چنان جامه بخنی که رختی که پوشد	بجزیک زمان نبود اورا مصاحب
جهان گفت با جرخ کحلی که برکن	بمهدش ز سر این لباس مصائب
چو رایت جناب (وی اعلی المواقف)	جو خراک ذات وی اقصی المطالب
زهر عرقین و اعط ازین پیش	شدندی برهنه سران جمله نائب
هر گوشه دستار ندان نبود	گذر شان شباهت از ترس سالب
از خلعت تربیت تا نبودش	نسب طایسان دار رحیس خلط
حسودت چه سودش بود شرب زرکس	که چون سمع جان داده (والجسم ذائب)
بجز قیف و کفخاکه دل میرایند	ندیدم بعهدت دگر قاب و غاصب
چو سرما که اورا دوا بوستین است	عال را کی دفع از فکر صائب
بدین نظم پیچیده وین طرز مخصوص	مرا هست انعام و الباس واجب
جو رخت مناعی که آورد کلسد	که دیدست میزد چون بنده کلسب
الانما خواهند موئنه کمرها *	کتانرا بسرما نباشند طالب

فلك رخت جاه تراجمی باد

ز تشریف الطاف ستار واهب

مديحه در تتبع حکيم سنائی

حکمه صوف و سقر اطست شاه ملک تن
ای که میدانی چنین داری برو کوئی زن
خرمی مرده تشریف عاری را بود
همجو یرکابه احزان بوصف پیرهن
تیره تابود زشام صوف مشکین بزم رخت
اطلس زرفت سمعت و فراوریش لکن
شده والای کاکون در کلستان رخوت
غیرت سنبل شرابین راوان رشک سخن
حر را مواج وان درهای کودانی که حیات
نانکوپدر از مخفی در درون جامه خواب
در مصاف رحمت و روزی را آخر که گفت
من بخود اینها مدد دان کسی ارمن ندود
کاسه آتش ارد هدیت بست جندای عطا
گر شوم در دست هر کسی تن مردان و ادم
سالمها باید که چون قاری کسی در البسه
ماهها باید که بایک بنه دانه زاب و کل
عمرها باید که در روی جامه سرم رد
قرنها باید که تابخشد کرعی جامه
چون کل اندازم کلاه خرمنی کرا از قبول
فته خرگاه دوات شقه را یات جاه

زین داد و دین (علی) آنکه از ارخته جاه اوست

دکها و حاشای غنچه وکل در جن

اطلس چرخ کردون هر قد قدر اوست
خیط در زنی آفتاب و دکه حیدش برن
تابدامان قیامت سرفرو در جیب سرم
در برد کر بوی خاقش بشنود مشک ختن
گر بود دارائی عدایش بجمع اقمشه
میخک اندر معرض کفها نیارد آمدن
اهتمام عدل او از هم بدترد صوف را
نا که ناشیند مرایع در برد بمن

کر چه چون ز نور خیمت راست نرب ز رفسان * همجو کرم بیله رخود جامه اش کردد کفن
تایقین است آنکه پیغمبر بکعب بن زهیر || جایزه مدحت بخشیدست برد خویشان

برقبای دولت بادا طراز سرمدی
دامن جاه و جلالت اینم از کرد فتن

در تبّع قصیده خلاق المعانی کمال اسماعیل اصفهانی

<p>تشریف خبر بحری دامن اوست ساحل بر حیب پهلوی آن هاروت و جاه بابل حلاج خواند بروی (یا ایها المزمّل) بنهاده از فراویز برجانه بین سلاسل گویم مکر ترثا درماه کرده منزل بابال زاغ کشته مقرون بر حواصل یادامنی رافکن یاجدری فروه هل که کم ز نالست بر سر که پای آمده در کل مانکه نیست همم همکار درمقابل آید بکوس جانیش (لانه در قائل) کی سر دگر برآرم در جمع و محافل</p>	<p>خود رنک من اطلس خون من کل نمر کل بر فرق آن عمامه ثعبان و دست موسی اندر لحاف و بالش خوش خفته بودنبه تادامنش نکرد دهر لحظه از جنون جاک از حیب تافته چون لولوی دکه تابد آن بوستین قائم رویش ز صوف مشکین شلوار سرخ و الاغهای ای نکارین در عین چرک و چری رخم ز دست صاون درفن جامه دوزی اینم رواج و حالست قاری که مدح اطلس گوید ز تاره چنک کر خاتم بخشد آن سرفراز دوران</p>
--	--

آن معدلت شماری گزجاه رسر آمد
مانند تاج و دستار از زمهره افاضل

از گیای جودش در بزم رخت ووشان || الباغ و چار قبه را زر کشته است حاصل
بره تیبست جودش همچون لباس شامل || طبعش بجود چون بن بر متکاست مایل

فرسود خانه لیکن حارون بوسله مساند * بوداں مرا سالا اما دکشت واصل
در خانه حواں محتم میکت هابی دوس | گردامن عطایش دست امید مکسل
تاسر عید نورور هرورع خانه دوربد | اطلس ران دانا ارمک ران کامل

حش رنی دوانی نادا مداع محاح
ماسد صوی وکها از عات معاصل

در تنوع ظاهر فارمانی

سپیده دم که شدم حله بوس محله و سور
کوش شه کاهی اس دا رحان حله
حرا ب حواں که شداروعن چراغ الماس
ساب محمل شریف دل مه که ترا
رکوس پنه ررون آر ای کتوکه به بیش
سی شب و رارت ره جو کمش و کلاه
بر حریر مات عسری و کاموری
ریش باغلی حرقه رد سی سور
گشاده برح کماست دیده الحه
مکر که مالش در هب و بطع ر لوحه
که داد ابن فلی را واز بوقلور
به مد هیکل مصحف که کرد از بیم
جو کمن راست حق با داد حواس
مقر است برحی که چید دست رود
چو در محاصره بنه خانه محور

(و یا سون) ثیاا شنیدم ارباب حور
رسید کای سرف تاج فیصر و شعور
کجاں مکر که یکمشت کل شود معمور
ریمحه ورکله رکبیده اند قصور
مساهی است ترار لسان صفت اس دور
رسکمای قسا ما محیا مه گاه قصور
دو حاد مسد یکی عسری و یکی کافور
که دوحه ترش حود سرب زرفشان رسور
ندان دایل که این باطرس وان مطور
رکم عیب که به آ آورد مصدر صدور
که نقش آمده هر دم رحقی نظهور
روا که داست ذکر ره شاره طهور
رآمدن اسر مسوس بود رعهور
صح روی تعبیر می شود مقهور
رکندلان محه مرود سان شوی معور

سینه کلیمی شده سمید روئی بیت * دو آفتد هر دو خطی می مستور
 اگر چه شاهد والا پرده میدارد
 احاطه اعلیٰ کلکون محمدا دایم می است
 ملاک رحب سقر لاط پادشا آمد
 قطعه ارسرفست آفتاب رحمت ولی
 چو کر خوب درآید عمر من کرمان
 رای لشکر سرمست قاعه حبه
 مثال تاج بدستار و بر سر آن مسواله
 اگر چه ناله کوربت خوردنی همراه
 نکوس وصف در کوی حاما ای هاری
 حسود کور شکم دانا سخن کمی
 رورده است مرا غیر عصه حاه
 بود که دامن رحمتی رو دست آرم
 قصه دمار سریت سمار علم اب
 ریزه رمد او رحب سروری وحسب

طرار آستی سرع رکن دی (معهو-)

که ه ب رامن حاهن ری یکر- معور

مستدس بهارست م کا خور- ید
 معاندس حور و او بر رانده اند آرا
 بهایسان حه کند محرم سری کاروا
 بون که دست و به به به به به
 رکوی حب کجات آبی که به به به به به
 یار اصل ۱۶ م آمدست حواج

را علم جو خاص القضا میکردند
 کسی که اطلس وای تو روی بناید
 فکنده پرده از جامه از خیر
 نکشت غنچ و پوشیده این که بی حجت
 زبکم تست که والا بسان دستاری
 همیشه تا که پیر صوف وارم کست و کتان
 بود رایت آفاق این سر اداق نور
 چو کرد پنبه بود مهر بر مثال ذرور
 برون کشیده دکر از نقش لباس شرور
 جفای ماه ز کتان ببدل کردی دور
 ز احترام بیندند بر سر منشور
 لباس عیدی و رخت بهار و جامه سور

تیر جامه عمرت سحیف سر مد باد

بدرز آن عدد بخیا سنین و شهرور

نغمی که در صفت میان بند گفته شده است

چيست آن جنس مختلف آثار
 ساده باشد میانش و یکرنگ
 علمیت درو بست باز کعب
 با قبا و دو توئی و چنه
 کاه سجاده را بود نایب
 که بنگونه اش کنند بدل
 کاه گردد سبج سر در شب
 کر نباشد بدعوی سفره
 اکثر آنرا بدوش اندازند
 که ردای دعای استسقا ست
 وقت افلاس از همه رخی
 پیشک آفتاب و بارانیست
 پنبه و ابریشم شعار و دنار
 نقش والوان او بود بکنار
 لیک هست انصراف اوناچار
 همچو اهل تفاق باشد یار
 کاه باشد جلیه دستار
 که بود زیر جامه در قصار
 و ر بود چار شب مدانش عار
 میشود او دراز خوان هموار
 نازکان موالی و تجار
 میکندش بطیلان اجبار
 بیشتر او مکتد در بازار
 بجه دانست و جامه و ازار

خواهرش شده و برادر او * کمر بست آن بکوه کرده قرار
 همه کس را بدامن آویزد در میانست باصفار و کبار
 از عزیزی بنهر نهند او را در مصائب شکوه اهل عز است
 و در بداری بجای کلکته اش شد بجهت نام نیز خدمتکار
 از رخوتی که مانده درد هلیز محرم خلوت خود او انکار
 کار دسمال ازو همی آید لیک دورست از تمیز و وقار
 رخت دروخانه چون زان شویند بر سرش میکنند مقننه وار
 در میان بتان بهر ریشه باشدش ناز و غنج و شبویه هزار
 پس میان بستنش بیاموزم منکشف کردش هزار اسرار
 قصب شیر و شکرش خوانند بندی نیز خوانده اند اخیار
 بنما در میان جمع رخوت زمه کروی آید این همکار
 و ربود جامه دراز بقدر که قند دامنش بر اهگذار
 خویشان در میان در اندازد تابو شانندان عیوب و عوار
 او عللدار رحما آمد تنق و پرده است و حاجب باز
 لقبش فوطه و میان بندست کنیت او بود نماز گذار
 مکر محبت است قاری را * عوض متکاست یا دیوار

صدر اعظم جو زر برافشاند
 دامن او آورد به پیش نثار



غزایات

نام یزدان

خواجه عماد قتیبه فرماید

مگر فرشته رحمت درآمد از درما که شد هست برین کابۀ محقرما

در جواب او

رسد راطاس چرخ زمر بت سرما	کمی که شاهد والا درآید از در ما
جهان که نیست نساون مهر جامۀ جرح	چهر شک میبرد از رحتای کار ما
حصیر کفت ز بلو که قتش ماست کون	که ظل دوات حرکه قناد بر ما
دمی که رخت غیبی در آوریم بر	بدان که دلم ما آندست در بر ما
شدست حله ادریس را معطر جیب	بزیر دامن رخ از بخور بجر ما
فلاک رمفرس خود خستی شفق دارست	برای آستر صوف و حبر اخضر ما

ککشای غنی پیچیده جامۀ قاری

خطش بخوان قلی کشته شرح دفتر ما

خواجه حافظ فرماید

رونق عهد شبایست دگر نستازا میبرد مرده کل بابل خوس الحازا

در جواب او

روفق حسن بهار یست دگر کتارا *	کرم دارد ز سخی شده تابستارا
آنکه دستار طلا دوز علم کردانید	کرد چون ریشه پریشان من سرگردانرا
تا نهالی و لحافت نبود چندین دست	در و نافت شب سرما منشان مهمانرا
ای نکل و بکمل پوس چو روزی برسی	خدمات حل خرسک برسان ایشانرا
گر چنین جلوه کند آستی جامه صوف	خاک و کرب در خیاط کم دامانرا
قاری آن کو رخ کفخی کلستان بید	التماقی نماید من بستانرا

عجبی نیست ز دارائی عدل سلطان

ماهتاب ار کند از رفیق رفو کتارا

خواجه حافظ فرماید

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا || بخال هندویش محم سمرقند و بخارا

در جواب او

ز تبریز ارکلمی نازک آری در رم یارا	سفش آده اس محم سمرقند و بخارا
حوشنی رخت در حدس و گشت یست در بانک	حایت زان سه آرد و کاکست معلا را
من ار آن نقش اریسم که حبی داشت دانستم	که از سر حلت سر پم بیرون آورده مارا
مبارا رخت والا از عدد مسل و لا و سمه	آب و دل و جان و حطه حیات روی دیارا
رسر نیمه انسان اهل فعل کتر رس	که کس نکود و کساید محکم آن همارا
معان کان موره برسد و و رجه	حان بد صبر اردل که ترکان رخت همارا

صحن کو قاری از لولوی کوی بیش وار و حر

که بر اضم بوا منشد ملک عهد بر تارا

لا ادری قائله

چشم مست میبرد هر لحظه دل مشتاق را زلف مشکینت برسان میکند عشاق را

در جواب او

هر دم از زمی کشد اطلس پیر، شتافرا	صوفی از گرمی برد هر لحظه دل عشاق را
زان کریبانی که دم از غنبرینه میزد	میدمد بوئی و مشکین میکند آفاق را
با وجود ساعد عقد سیح کافین	من بکیم دسهر مهر روی سیمین ساق را
والله آن قاولو غم کر طاق جیب آویختد	رو شراست این خود که قدی بود هر طاق را
تک برو صابون زند تا جامه گردد سفید	گویا اسان و بگرد در جهان اشعاق را
رحمتها را دان سپه یاساقی سلطان تن	لاجرم هر چند که رختی کشد یاساق را

خرقه را ساقی زیارت کن بجو رد یمین
یست هم کم زردکی و ربشه بسحاق را

مولانا علی دردزد فرماید

هر چند روی دوست نینم سالها || مارا بود هنوز امید وصالها

در جواب او

دارم سی زربشه پوسی خبالها	یلم رعد طرته دستار حالها
بارخ رقه رقه که وصله زدم برو	باشد مرا هنوز امید وصالها
هر هفته هست رخت بر کاظم ولی	کارم بجایم دوز نباشد سالها
بکر محکمهای سفر لاط سرخ وزرد	هممون کل دوروی و درون پر زرها
آیا بروی شاهد والاچه خوس زند	مناسطکان جامه لاوسمه خالها

از نور پنبه تا بفروزد قبیله ات باید کشید نت چو کتو کوسما لها
دست مکن بقوطه دامان جامه پاک || ورزانه یایمال شود دستمالها
داخل بشر البسه مسواک کرده ایم || بسحاق اکر باطمه دارد زوالها

از اطلس وحریری قاری عروس باغ
با آب ورنک خویش برد انفعالها

وله شیرازیة ولکن یازوها التصحیح

مهل که کبوه بنوتن غرت جو نیست کلا
تمع نه رخت مهن بوکه نت وکوبا لوت
نمذ نم که که بوتن جو سرم کی حدنی
بز رکش جه نیکاک واکتان روسی گفت
نختمش بش کنخا مرا و لونی بو
یکی ترا رادست نخن هلودار
کدوست نیست اثر دایما و دسمن ابا
بی مغاره سنفرایز جش میسوا
که ات امرد دارائی کوسرمت با
جهن کتان نموت ازمو میز و مقنا
الوادست ویدا عروخش نه انکه ولا
نه از کرین نه از قبن آیت قضا

نه شعر البسه گفتن مشایها قاری

یکی نه ای چه نکون که هیچ و نه دعا

کمال خجندی فراید

ای حد مجلس حدیست ای حد معامت ایها || عراقی رح ساق لب حامت ایها

در جواب او

ای حد حرکه نه نق ای حد حامت ایها || حترمه زایت خور طبل عمامت ایها
قلی کرچه بود حواجة ایاریها || همجو لالائی بقدر غلامت ایها

روبالا سود محاسن الساس مرا * کفش و دستار بدادند کدامست اینجا
 حامیها سرسرازداع اتو سوخته دل | حر برداخته کرماس که حامست اینجا
 در صدف رحمت بدستار دمشق مگر | کر دریں ناف اتی باح؟ سامست اینجا
 ارمک و صوف دریں داروسم کوئی | کہیں حوں غر ز رخت حرامست اینجا

قاری اس حرکت والا کہ بودر شعر ردی

چشمہ ماہ انکوسد تمامست اینجا

خواجہ حافظ فرماید :-

سا کہ قصر امل صحب سست بنیادست || سار نادرہ کہ بنیاد عمر بنیادست

در جواب او :-

سای حنہ کرماس سست بنیادست | سار صوفی کہ بنیاد ماہ بنیادست
 رآرو رساید رحمت دست آکس | کہ قہل دگر رصدوق سامہ کسادست
 عجب مدار کہ والا بر رکتان رفت | کہ اس عجبورہ عروس ہر اردہ اربست
 صوفی ارجہ رد رسک خاکسار ملہ | سموریہ و کوی طلا حدادادست
 عمامہ ناہتہ در قفا فتادہ چہ کمت | مہراست طرہ فتادہ تراچہ افادست
 رچکامہ و مریحی حرامست قاری را | نہ کی گوی از ہیران خودشاہست

شیخ سعدی فرماید :-

صحیحی مبارکست طرہ رحال دوست || بر خوردن اردو رحب امید وصال دوست

در جواب او :-

اے دیوانہ رحب ہو سدا رحب نہال رہ | اردو رحب و زریست ریاد کمال دوست
 رحمت نہ کر بدہ و والای کی * ہو سدا نہال نہ خور دہی از نہال دوست

کردم صاحب عید هر جامه عقل گفت	* صبحی مبارکست نظر بر حال دوست
کرمی نیکار عشق سردی فسردهی	سرما رد رکاب عریان خیال دوست
دست بود نکرد مقصود همچو جیب	ماند یقه کر بکنی کوسمال دوست
در شده ریشه دندونالای عداد مثل	از سر کف لب و لب و جان دوست
از آن فاسقه قلبی دوخته دیگر	ناجمله شکامه غم و دلال دوست

قاری به بیت الهه مدح تار مکن
در حاشای رحمت بود یا محال دوست

☆ سخن سعدی و مابعد ☆

گسندام که درس سهر کرده اربو بیست || هیچ بازار چنین کرم حو مار اربو بیست

☆ در جواب او ☆

کسب ای موما - زری که هوا دارو است	هیچ بازار چنین کرم چه بازار اربو بیست
ملکه سوز مشوسه سد والا	را که والا اسب عارین واس کارو بیست
ای فلک هست کما فک رکیم	احیاجیم بدس اطلس در کارو است
ای ساق اهل درم اربو ندارد کر	مکس هیچ ساسد که خرید ز تو است
حامه ناصدلی وک نیکار ای صدون	سرحور کر که اسب همچو کمی که تو بیست
نشه ام کرد کاسان و راض کما	الحوائی حامه لا و سما حو کارار تو است
صامت کاهنت کرد سهر آمد قاری	سیره ناسب که در غم دس اربو است

☆ حیا حه محمد هرو - آنادی هره اند ☆

ارمیش همچو مار از عاری رد است ، حاسن که آرمه را ز کرداری رد است ،

در جواب او

رحمت را اگر کرد اگر اندک عاری ردلست	تا نیشام مزار آن کرد ماری ردلست
ما کیم جهری می گفت نطق ردعی	گر حصیر و پور نام حار حاری ردلست
آتشین والای کلکورا رته نکشوده اند	یا شاهد مار را اروی شراری ردلست
صوف و اطلس میهدار عشق هم داع اتو	آفرین او را که داع مهر یاری ردلست
گرده در سوراخ دایم مار دامک را درار	بواحد کاری که او را مار ماری ردلست
گرچه کشتم بفرار از پیشوار رمدست	شاد نام کین عجم از عکساری ردلست

راه کاری را روی شاه کاری سار پال
پوستین را کر حاکم عاری ردلست

خواجه حافظ فرماید

حمی که اروی شوح تو در کمال انداخت || قصه حال من راز ناتوان انداخت

در جواب او

مرا اگر چه مسترات کمال انداخت	روی صوف نظر بر میتوان انداخت
و حریمی که در آمد سایه فرحی	فنا کله و عجب کر آسمان انداخت
زیر تیغ جو سحر را بدید اطلس	نمود یاری وجود را روی آن انداخت
بود سرب محترج که بود زیر افکن	رمانه طرح هالی به این زمان انداخت
محامه رکمر و د در مان دیمری	قاصد نفس چست در میان انداخت
بر گرفته ام این جامه کهن چه کنم	نصیحه اول از خود میتوان انداخت

چه علامت که قاری محرج ابریشم
مدح آفته و شرب در جهان انداخت

﴿نَر کرمانی فرماید﴾

سرو مالای بوسر بابا حوش است و راستی ان قامت رسا حوش است

﴿در جواب او گوید﴾

قد صوف سر سرا پا حوش است	و ان رکتان بربك لاحوش است
هر که می کرد دلارامی بر	نوعروس حلق ربا حوش است
چون حساب آب واحتر رسا	موج صوف و قش آن کجا حوش است
پیرۀ قدس سمور تبیع دار	هر حرب اشکر سرما حوش است
درشت سیر رجزح فاس	صوب ما کو هلال آسا حوش است

قاری او صاف سرا پا میگوید

لاحرم شعر بوسر بابا حوش است

﴿خواجه حافظ فرماید﴾

ملی بر غلی حوسرک د ممدار داشت || ماند ان ر واحوش دها رارداشت

﴿در جواب او﴾

صرع مدفونی کلی ار سرب دره مقدار داشت	رکابی رکحها مالهای دار داشت
کتق حله سه هم معان دره سل	کمت با اهدار سرب اسکار داشت
المدن اراکسر هست	ه هی که ان نور ابرکدایان داشت
هشتد ور حامه رادسم حوهای که او	داره دامان و خاکش هیات رکارد داشت
رانده یاج حبیبی کرد آن کجای سر	سیوه حیات محری نمبالاها داشت
رسورا حب ارمنا و کر شد	هرمان که باحت حر ما داشت

آفرین رسه های طام قاری کو شعر

ار همه حاش و من معوی دره داشت

خواجه حافظ فرماید :-

ای نسیم سحر آرامگاه یار کجاست * منزل آنمه عاشق کش عیار کجاست

در جواب او :-

<p>وان کلاه و کمر و موزه بلغار کجاست بر کسوں دار کجا استر هوار کجاست گوشناسنده بازار و خریدار کجاست که برد جامه و پند که کله وار کجاست چاک دامن سخط آید که در بار کجاست ؟ دارم ای خواجه ولی محرم اسرار کجاست</p>	<p>قیحی؟ بقمه رخت من و دستار کجاست روز پوشیدن رختست و بهار و محرا دارم از رخت معانی همه اجناس ولی یکی دلبر خیطا بفرمایم رخت شاه اجناس بهار یست کنان اندر بار من در بن عقد عمامه مخفی سربسته</p>
--	---

طبع قاری چو مرویست که دایم گوید
شرب کو ناکه کو اطلس زرنگار کجاست

سید نعمة الله فرماید :-

دل ندارد هر که او را درد نیست || وانکه این دردش نباشد مرد یست

در جواب او :-

<p>غیر یکتائی پوشش فرد نیست غیر کفخا در گلستان ورد نیست در میان صوف باری کرد نیست در میان جامه پوشان مرد نیست</p>	<p>جامه بچاک صاحب درد نیست از کلستان چو نازی پیش ما گر سقر لاطش غبار از پرز هست هر که هر روزی نبخشد خاکی</p>
---	--

نیزه قدس سحرور تیغ دار * زبن دویه بهر نبرد برد نیست
 شهوت انگیزی بی بازار قشاق || شوخ جون والای سرخ وزرد نیست
 قاری اشعار تو در اوصاف رخت
 عبد بطنان را یقین در خورد نیست

وله فی هذا الوزن قدس الله روحه "۴۶"

خوشت از حمام و رخت پاک نیست	کهنه گر باشد لباس پاک نیست
هر که در بر جامه خود میدرد	در حقیقت صاحب ادراک نیست
از همه رختی پیر میکن مله	همچ رنگی به زرنک خالک نیست
طاقلارا ناکزیرست از لباس	گر بود مجنون برهنه باله نیست
قدر وصل برجه داد پیرهن	دامن او چون زهمران چاک نیست
همچو دلق پیر خالی از عصاست	بر سر سجاده چون مسواک نیست

نی میان بسته در میدان رخت
 گس جو قاری در جهان جالاک نیست

"۴۷" امیر خسرو فرماید :۴۷-

یارب که آن درخت کل از کاستان کیست || وان بسته شکر شک از قلدان کیست

"۴۸" در جواب او :۴۸-

بازاین فاسهای نفیس از دکان کیست	وین طرفه رختهای نواز جامه دان کیست
از بوشم بناب و بندم زینس بد	آ آن ز قمحه که وان از میان کیست
بایند شده بر مهر سیدق محنان	همان دست بیع سما بادبان کیست

منم هنوز کهنه نشد موفش و فقیر * دهمه قدک دریده نکه کن زیان کیست
 آنجامه اتو زده و آصوف سر بهر || اینجا نکر که داغ که اینجا نشان کیست
 آن پیش شاخ شرب چه شوخست در نظر || گویند کان درخت کل از گلستان کیست

هر کس که دید معنی قاری درین لباس
 برسد کاین متاع نفیس از دکان کیست

شیخ سعدی فرماید :-

مداوی دوست که بعد از تو مرا یاری هست || یاشب و روز بجز ذکر توام کاری هست

در جواب او :-

مثنوای جبه که جز بیرهم یاری هست || یابجز پیمش دستار مرا کاری هست
 اگر بگوئی که بجمال و تقم کاری نیست || درو دیوار کواهی بدهد کاری هست
 آورم وصف غر حقه مردان بیان || تا همه خالق بدانند که ز تباری هست
 نه تعجب سوزن اگر گشت رفیق والا || همه دانند که در محبت کل خاری هست
 آنکه ریز کند موزه تاریخی عیب || تا کردست پا رویش انکاری هست
 صفت جامه نه حیر نیست که مخفی ماند || داستانیست که در هر سرمازاری هست
 نه دم میل مان دامد سردارد و بس * که هر حافه آن دام گرفتاری هست

قاری این عقد بدستار مدان فی سرتی

غاب الغن من آنت که اسراری هست

مولانا جلال الدین رومی :-

از بامداد روی تو دیدن جیوه است - امروز باز روی تو دیدن چه دلرباست

در جواب او

از بامداد پیرهن نوحیوة ماست	* امروز یاز خشتش مخفی چه دلباست
امروز روز خرمی وعید پوششت	امروز هر لباس که در بر کنی رواست
پیش کسی که کرد مرا عیب بوستین	سرمای صبح دید و زمن عذر ها بخواست
ز زینهای گفته سردستم شعر	چون نیک بنکری همه انکشتین ماست
آن روی باندکم بود رویش آستر	آن روی از که جویم و این آستر کجاست

قاری بمر رخت جو ذرات بجزها
یا چون نجوم ثابت و سیاره سمات

شیخ سعدی فرماید

روز و سلم قرار دیدن نیست || شب هجرانم آر میدان نیست

در جواب او

چون زرم هر نو خریدن نیست	چاره حز کهنه را دریدن نیست
یک تن بی لحاف و زیر افک	وقت آسایش آرمیدن نیست
هر بده روز میدرد رختی	آنکه از بجا ه اسن بریدن نیست
چند کردم بکرد خوان مزاد	بخم از رخت غیر دیدن نیست
گاه بچش ز کهنکی دستار	بر سرش طاقن کشیدن نیست
مسکی یاست لایقم ورنه	* فرش از بهر کستریدن نیست

قاری از اس که مویزه اس نمکت

برهس رهرة دویدن نیست

خواجه عماد فقیه فرماید :-

ای محضرت او رده مرد و تنها بیست و خدا نکست رمای رمای مایست

چرا در جواب او :-

خمس اطلس چرخ سهر و لایست	مثال نایه خورشید عالم آراست
نقشه مسکر کوتهی شد اروالا	خودت کل رهن موسم عاشااست
چه مبری رده ارچکه دورو مارا	در بجمام که ماثم رر و لالااست
اگر ترا سرو پا نیست در بطر دایم	مهرار فکر سرو پا هیچ پروااست
ماشماهد دسا اگر کشد والا	اگره در راطلس رجاست و لایست
عرص رحامه والای ساهدی قاری	یقین بدان که درو غیر عرص کالااست

کر تصوف کمال کوچه نقش و یازد

رهی دهل که محاش روی کجاست

خواجه حافظ فرماید :-

میس و او محاسن محبت ارایست | که حسن دوست مدنی و مستقیم برلیم

چرا در جواب او :-

میس و او صریح است ارایست	اوه منبع رکن و حرمه عسایست
بهره در رده که با برحای	کی سرعت او باد و یلسال و لیست
فیس و که حاد و صفا و ر	ماند آن سو نو دیده کل و درد علیست
نه و نه رای و نه کده	کار خوب اندازاچه ادیاح خایست
چون که صاف و نه و نه	کریم و صمیمه مسا رجایست

هـ حواشدرمستان کنار که موسه پر * اسیر مایه نکرما رنیع میحایست
 برد کوی طلا دکهای اریسم || مال جوهر اصلی و دانه عمایست

ممن رچنه و زوروری و قاصکوید
 دهان (قاری) ارن دانمارار علی است

هـ حواشه حافظه فرماید :-

اگرچه عرص هریش ماری ادبست || رمان جوس ولیکن دهان پرار عریست

هـ در جواب او :-

راطاس فاکم رده در طایب	عاشقه مه و حور حام و کله حایست
برده شاهد کجماو خلوه کر میخل	هم برآمده دس رکیں چه واهیست
نصوف اراں جهبا کوره امب کردد	که که کھی لکا روی رده است
درس که سیدی قمچه کش بیایه رسید	ساب مرس که آرا دایلی میست
رآمدن همه رنگ سرب و والارا	رین قمه عیانی ولایت حایست
وجب و جب همه شب چارشب تمام	چه صرفها که مرا در ماری عریست
کیش کا که و دس موطنه حتام	که محو کر ساره عیانی ادبست
رحمانه قاری حرام و ریت ین *	که مکی موش کیدالس طایب

رسم الهه (قاری) نارسای کویا *

رمان جوس ولیکن دهان پرار عریست

هـ حواشه حافظه فرماید :-

عیب رندان مکی اراهد پاکر مشرب - که کاه - کری بزوغراند -

پند: در جواب او

عیب قطعی مکن ای اطلس یا کیزه سرشت	* نار او چونکه بیود تو نخواهند نبشت
تو اگر توت نسب داری و او کر نبه	هر کسی آن درود عاقب کار که کشت
نه منم شیفته رخت که چون عریان شد	مردم نیز بهشت اند از دست بهشت
هوس حشت زرد کوسک بزم در آذین	در زمانی که بسازد فلک از خاکم خشت
ابن عربیه سان سخن سهل مبین در پرده	تو سر برده حادای که که حوست و کدرشت
در اس چرخه زن میرجهان ناهست	ریشمان سخن مگر درین طرز که رشت

قبر (فاری) جو مسرف شود از جامه صوف

یکسر از بسفر صندوق کشندس بهشت

شیخ سعدی فرماید پند:

این ناد روح پرور اران کوی دابرست || وین آب زندگانی اران حوض کوهرست

پند: در جواب او

چشم در روی مد در یال منور است	ور روی غریبه ده اغم معطر است
که حاجت در لب برو محک طاز	معشوق جو روی چه محتاج ریورست
دربزی جوجا بدکه مرادی خواه آر	کامحباب را دودیده جو سمار رد رست
تن حوس شود رعیت سره بهوشن	لشعش کرده ایم و مداوا مفر رست
در شعار حاجت عیسی در چشم من	چون کوش روزه دار بالله اکبرست
اکبر این لذرکنه وصف نبه است	از هر چه بیرون سخن دوست خوشترست

(فاری) نوات سمرتو همچون سحیف صوف

و نه در حای نه جو مدفون مکر رست

سلمان ساوجی فرماید :-

هر دل که در هوای جمالش محال یافت • عفتای هم تنش دوجهان زیر بال یافت

در جواب او :-

بر چتر مرغ قبه در تا محال یافت *	قاف قطیفه شهر او زیر بال یافت
خوس وقت آن سحیف که او رکبا درخت	ما حرب در سرب واضی و صوف اتصال یافت
میکرد سرکنی پیرک شده زان جهت	خود را سیه کلیم و پراکنده حال یافت
تا کشت خاک مقدم ز بلوچه بوریا	ای نس که در طراق غمد کو محال یافت
سوزن مدرز روسی و والا و بیت کرد	عمری بسر دوید و با آخر محال یافت
در گلستان سمیم کلی و جکن دلم	در حیب و آستین صبا و محال یافت
هر جامه بود لایق چیری بدوختن	کتان بدر بخیه و کاسر شلال یافت

(قاری) که خو بنجه کرمان خود گرفت

از صوف عاریت طلبیدن ملال یافت

خواجه حافظ فرماید :-

دل سرا پرده محبت اوست || دده آینه دار طالع اوست

در جواب او :-

سحله کن عمرتم زد و او اوست	کردم زبر بار منت اوست
جان هوادار وصل خرکا هست	دل سرا پرده مودت اوست
این یکی کد لان زد آن خمه	وگر هر کس غدر همت اوست
شاهدی کر بسر کند مهر	دیده آینه دار طالع اوست

عاشق غبرینه حیسم * سینہ کھینہ محبت اوست
خانهای ساق خراب مباد | کانجه دارم زمین دوات اوست
کرو محبت آنکه روزی است | آرزویش همیشه محبت اوست

(قاری) آندم که رخت نووشد

همه عالم کوه عصمت اوست

سید جلال الدین عضد فرماید:

حن در دوری رحمت کوی جهان رحمت || کوی جهان ارطاف رحمت جان رحمت

در جواب او:

باقری تن جامه چون باماه کتان برنافت | تافته آب رخ سرب زر افشان برنافت
جامه بین در زیر سورن کوزانو چون قتاد | در قدمداری و روی اتر باران برنافت
عمرش ارعظم فقر لاط و سحر آمدتک | بود ماکی محصر حکم دوساطان برنافت
ارمشائل یش والا کمت خسنی قمته | رای والا آن سخفای پریشان برنافت
چون کسد بردوس اریقه مغاب بکو | جامه کر نازکی بار کر بیان برنافت
جامه ان اها که از یوشیدن و شستن گرفت | و المثل کر آستین رنافت دامان برنافت
کر فحال رد آفات سموی را نمد | یوشین ماری جفای برف و ماران برنافت
روزی ارمورن کرد ارمورن دره کسد * برک کلی سرتیری خار غیلان برنافت

نی وجود آستریان آب یکسانی نداخت

کر فرین خود جو (قاری) بار هجران برنافت

شیخ سعدی فرماید:

کس نخسته در غمباید که آرمه بیل اوست - خوشه عاشقان مورد مدد میردوست

جاء در جواب او

جز قبا و پیرهن نبود بلام یارو دوست	ن درون پوستین باشد بدمان مغرو پوست
با وجود دکه در در کربان هر که او	وصف کوی ریشانی مسکد بهوده کوست
یک سرسوزن ندارد فکر رخت مردمان	آروی رخسار بک کارر آب حوست
از تنیم حبیب صوفی و روی اطلس در جهان	شیوه و نازک استان هر بهار از رنگ و پوست
زج محفی و سطرلاب غلاف آینه	بایدت تاجامه پوشیدن بدانی کی نکوست
هم بدان آینه نشان توان دیدن عیان	تا دل حراره مطرب با عباتی راجه و پوست
زاسنین و دامن آن کودمت و لبر اند کرد	دری - عالمی - انخواجه ایاش طمع و پوست
کی بغضش پوستین ارسر بر آرد هر نی	اوتاش مغزی ببايد تا برون آید ز پوست

(قاری) از جنس دگر هر روز رخت آرد بپیر

هر که بیند گویدش این اوست یارب یاه اوست

(حرف الحیم)

جاء من نوادر افکاره

عقل بخیاط میکرد کسکاج	در رخت صوفی دامانش قیناج
بند قبا تیر بیکانت دکه	سوزن چو باوک رختست آماج
از پادر آمد از دست شد دل	زان موزه های صغری و تیماج
از جیها کرد افشاندنت هست	حون دفع نبه از زبش حلاج
از رخت حبری نبود کریم	شوان گذشتن از بحر مواج
ر کرد قائم نسبه ز قند ز	حون آبوس است بر محنه عاج

مدح عمامه میکوی (قاری)

آر سرآئی از حلق چون آج

خواجه سعدالدين نصير فرمايد

شاه حسن ارتويادريب وربت تحت وناح * ميرسند ارهشت عدن حوراث حراح

در جواب او

شاه کھا ارهھ و نغيد دارد تحت وناح *	از راي دکه اش دريا فرستد درخراج
عزم کرياس درد - هر روي صوف شد	ورنه در بازار رخت اورا کجا بودي رواج
پوستين قافي کش دکه از قدس بود	سندلي آنوس ازهر او بکر بن نه عاج
ر بساط فرس غير ارمک هالي حسب پست	گو بالا افکي در شب ندارد احتياج
ترکھا بايد که تا يابد اصولي طاقيه	ورنه توان آستيني ارعد رساحت تاج
از معاصل چادر را کوئي که علت دونود	رانکه ميآيد بدرزي اراتوداعس علاج

(قاري) اين والاي اجموني نفايت رو برست؟

من ندانم ارچه شد ايسکونه نارنجي مزاج

(حرف الحاء)

کمال خجندی فرمايد

حطت که و حط باقوت هم ترينه || نوشته است رآن اهل لب که (انت امح)

در جواب او

ترسم نرم که و ناسه مينهم ترجيح	ز فوطه رک کردد اين حديث صريح
نجيب جامه مثالي سفيد خطيست	نوشت - ارره مفتون که (الساس صحيح)
حايلدان خودر آيد ناطق باحته	ساق رسته زد بند بر زبان فصيح
نعاقي بمان بند چون نمکدان داشت	نوشته اند بر رحل راوکه (انت امح)

بدون صوف چو سجاده ینم از یقه؟ * نکردش کم از در دانه‌ها تسبیح
کنون سزد که کنم شست و شوی مدعیان || که نظم البسرا کرده‌ام چنین تقیح

بکوش (قاری) و دایم پیوش جامه نو
که رحمت نوحسانست و لباس کهنه قبیح

(حرف الدال)

شیخ سعدی فرماید:

جان من جان من فدای تو باد || هجرت از دوستان نیاید یاد

در جواب او:

صد عرفین فدای طایفه باد	هیچ از قاباش نیاید باد
حسم عین البقر بقدر خیاط	بر ساد و چشم بد مرصاد
ماچه کرد اندک قش که کما بست	که در قش بر جهان بکشد
اندک کمر را نهاد بر بالا	دان که جموده است یکسر باد
پنبه با قریبعت هم رفتند	از میان ناکه‌ها قصه بزد
قچه در مارگاه رخت بدید *	پایه خوش و سندی نهاد

خرم کربودی و فرجی

کی شدی روز عید (قاری) شاد

خواجه حافظ فرماید:

نرم که اشک در غم ما برده در شود * وین راز سر عمر با نام می شود

- در جواب او -

یکند بنه دانه بخاکش مقر شود *	گردد سعی زوده و دستار سر شود
دستارها دگر همه با کوها رود	وین کبر و ناز جمله زسرها بدر شود
گرباس شالین که میان توی صوف بند	یارب مباد آنکه کدا معتبر شود
این سرکنی که دیسریوسی مصری است	کی دست کوتم بمیانش کمر شود
گویند برك سبر شود اطلس بنفش	آری شود ولیك بخون جگر شود
ای سندی که دوات رختست بر سرت	تن زن و کر نه بقمه کشا زرا خبر شود
باور مکن که چنه چو کفتی بر تمام	نی مزد و کوی و بنه و رو و آستر شود

(قاری) کس از قاش نکفته سخن ز تو

این راز سر بهر بعالم سحر شود

- خواجه حافظ فرماید -

سالها دور ما در کرو صر بها بود || رونق میکده از درس و دعای مابود

- در جواب او -

سالها تار نیم تا قسه کخا بود	دل خون بر مکس شیفته والا بود
پیش ازان روز که والا سود آب سر سنک	مهر او همجو خشیشی بدل خار او بود
قد سنجاب برویش زده اطلس دیدم	همجو آبی که درو رو ز صفا پیدا بود
صوفی صوف مرا در حق بحین سلوار	رخست خبت نداد ار نه حکایتها بود
بنهایت نرسانید بدايات فاش	گرچه کر در ره او بیک قدم فرسا بود
دکه میکست چو رکابه پیرامن حبيب	وندان داره سر کشته با رجا بود
صغی دی بنمود ست مرا والا ئی *	کز لطافت همه کالاش ازان پیدا بود

از چنان رف و کفن نیز برویش نشد

آنکه او منکر از صاف ابلاس ما بود

در جواب او فرماید

سنباش رانا صبا بر گل مشوش میکند * هر خم مویش مرا نعلی بر آتش میکند

در جواب او

قالبك دن چون رح والا منننن میکند	بهر شلوار زر افشان خاطر م خوش میکند
کرده در کار علم دماغ کار قرمری	ریسته نعلک زده نعل در آتش میکند
نیکبوس چون زره آنکس که عادت کرده است	کریمش میر و مشو که ترکش میکند
که بکمان را جامد و هر زمان آرد بکار	دخت افرون شیوه خوبان مبهوش میکند
آفرین بادا بکاک سوزن آتش نقش دور	کورح که دروغ کشتان نقش میکند
در پی معنی رنگین نقشند فکرتم	در سخن مردم خیال سرب زرکس میکند

بر دو میلک خاص و میخک قیف و قطعی کو برو

صوف کو باز آ که قاری ترک این شش میکند

خواجه حافظ فرماید

کی سر را بکشد خاطر که حیرین باشد || يك نکته درین دفتر کنیم و همین باشد

در جواب او

بخشد کهن آنکس نوبونی نمین باشد	يك نکته درین دفتر گفتیم و همین باشد
گرانکله چون خاتم آرم بسر انگشت	صد ملک سلیمانم در زیر ناکین باشد
والاو مثلش را قسمت زازل این بود	کین شاهد بازاری و آن رده نسین باشد
شد دلچ جز ز دانش روزی و قبا جت	در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
کضای خطائی کو هر کو بخطا یند	نقش نخرم ار خود صوتگر چنین باشد
مشنوتو که سجاده دل بر کند از موالک	این ساقه بیشین تار و ز پسین باشد

قاری بایید نو کو کهنه بدر در

شاید که جو وای خیر نو درین باشد

❦ خواجه حافظ فرماید ❦

واعطای کن سلوه رخسار و در میگرد " خون محلولت میروند آن کار دیگر میکند

❦ در مایع او ❦

مارکان کین موره رحسته برپا میکند	یارب این بوحله با ده لال و هیکل رسا
ک کبر ارقش صوفی و دسا میکند	مسکین دارم بر سر ارحام بوشن رسا
بم کران سدا ارحام برپا میکند	ار دوال احتساب سرب کوئی عاقلند
لین همه قلاب و دعل در لای کجاست میکند	هست " کی وری موحب مدح رسا
فخر این و صفت رسا و ارا میکند	اکا، ناکوی صوفی موح رسا در اتصال
حلقه، کوئی نکوس موح دریا میکند	این همه رحمان والا عدا مثل و در
شاهدان حوس ابر این برص کلام میکند	در هر توفی رکعتان حق توفی بیکر رسا
را آکه تعلیم رسا آن دوالا میکند	

حاربان حلقه قاری در معانی این در در

هر جیب حاتمها کوئی مهیا می کند

❦ مولا نادر الدین فارمانی فرماید ❦

دوس چون دلف سب سانه ردد || رقم کفر بر زمانه ردد

❦ در مایع او ❦

دیده سده را سانه ردد	رقم کفر بر زمانه ردد
بوش جامه حواب را سحر	طبل نالین دامن محابه ردد
رق والا و شعله حسی	ارنه حامها زمانه ردد
لحه راحت سندی دادند	رده را سر بر آستانه ردد

چاقرب را پادشاهی رحمت * کوس اعلیٰ بمحکامه ردد
 نقش آماج داشت کسان دور | تیرسورن بر آن نشانه ردد
 قاری از هر دمع سرما مار
 ریش موئها نشانه ردد

✽ خواحه صا را لدن جوهری فرماید ✽

دعوی حس رحسار تومه کرد نکرد || مارحت کس سوی حورشید که کرد نکرد

✽ در جواب او ✽

دیده دای سایه محورشید که کرد نکرد	سبت جتر نهی عمل نه کرد نکرد
همکس بر سر بازار سپه کرد نکرد	چهره شاهد والاخر از مشک وعداد
شاه پیود با مثال سپه کرد نکرد	صوف سکر که محبت قدک ورنکست
کار موئیه و شمیبه تبه کرد نکرد	محرار رسد در ایام کل ایخواحه کسی
کس هست از که هست است که کرد نکرد	شیب جامه سرحدود عوص دساری
غیر مسواک درو آمده ره کرد نکرد	در مقامان عیالیم که دوصد اسرار است

آن قواره که برآید رکسان قاری

شاعری غیر نوشتیه نه کرد نکرد

✽ خواحه حافظ فرماید ✽

گوهر محرن اسرار هاست که بود • حتمه • بر بدان مهر و ساس که بود

• در جواب او •

حومر صوف • در لاط هاست که بود • ارمک و خاص بدان • است که بود

گیسۀ اطلس بر کرد عبیر و غبر	در بر رخت همان مشک فشانست که بود
سوی مدفون خود این شاهد مشکو بارای	ز آنکه بپجاره همان دایکرا ناست که بود
چون نبخشند و نبوشند بخیلان ناچار	جامدانشان بسمان مهر و نشانست که بود
جیب ناکسلد از کوی درو زر خورشید	همچنان در عمل معدن و کانست که بود
مدتی شد که زهم باز نکردم دستار	گوهر مخزن اسرار هاست که بود

لَـئِـنَ کَـیـوِه شـدِه جـامَـئِـه مـنـم قـاری
دلِق درویش بدان سیرت و ساست که بود

چنین اُمینی فرماید

گره زطره غبرفشان کشید و کشاد || هزار نافه صبا در میان کشید و کشاد

چنین در جواب او

ز لُغْه بند دلم چون روان کشید و کشاد	در رخها بخود اول کان کشید و کشاد
کشیده بند کشادند بسته والا	از ارها همه واشد ازان کشید و کشاد
رکبهای کُرسان و شپهای باف	هزار نافه صبا در میان کشید و کشاد
بغیره ماندم ازان سکه کو بطاراری	کره زمکه مازار کان کشید و کشاد
کشید رشه ز بکشودنی مکر مچر	که سوزنی زوی آن داستان کشید و کشاد
هر آن سخن که نمود آن عمامه سر بسته	که ترک معنی زبان کشید و کشاد

هزار آسایش باد حبه ای قاری
که جب و دامن رخت کمان کشید و کشاد

چنین خواجه حافظ فرماید

رسید مرده که آتام عم نخواهد ماند ، چنان نماید چین نیرهم نخواهد ماند

در جواب او

نشان پوشی و نقش علم نخواهد ماند	نماند بند قی و رینه هم نخواهد ماند
پوستین توانگر حسد مبر درویش	کشت اباق و روی شکم نخواهد ماند
اگر چه در رکرا شد ست زیلو خوار	حصیر نیز چنین محترم نخواهد ماند
پوش جامه امسال و رخت یار بخش	نماند کهنه و نویر هم نخواهد ماند
طریق کیوه قدمدار بست و این اولی	زنج چون بکفش یکدم نخواهد ماند
بکرد رایت خورشید بود این مسطور	که خرکه و تنق و چتر جم نخواهد ماند

مخس مگو باباس ابحسود باقاری
که صوف قبری و جل هم نخواهد ماند

خواجه حافظ فرماید

تا زیمخانه و می نام و سان خواهد بود || سر ما حاکم ره بر مان خواهد بود

در جواب او

ناز قعلی و قدك نام و نشان خواهد بود	نم از شوق سخط جامه دران خواهد بود
ررمینی که درو سندی رخ نهند	سالها محده که نفه کینان خواهد بود
حلقه انکله حیب بکوش از از است	رهایم که بودیم و همان خواهد بود
حسم مدفون چونند سر بکنار جامه	رج شاهد کینا دگران خواهد بود
امدما و توسی صوف سفید و سبری	که اباس تن هر بر و جوان خواهد بود
روای دامک شلوار که ریدۀ تو	رار لکوتۀ نهاست و نهان خواهد بود

رجب قاری اگر از بیه ازان باشد
حاص صوف بدوس دگران خواه بود

﴿﴾ همچنین در جواب او ﴿﴾

از پی وصله دو چشم نگران خواهد بود	تا که رخم پیرجامه بران خواهد بود
برهانیم که بودیم و همان خواهد بود	دست ما درازلو دامن یکتائی بود
تا بد معظمی بجه سران خواهد بود	آفت دور بدستار بزرگان مرصاد
که زیارت که حاجات من آن خواهد بود	بر سر قبر قدك صوف مرتع فکنید
دیده بکشای که آن نقش جهان خواهد بود	چون دهی بر سر صندوق رخوم تشریف
بره پاچه قبیلان نگران خواهد بود	چشم آندم که سراویل بیایم نبود

خانه افشۀ رخت خیال قاری
ایمن از هرقه دزد و غوان خواهد بود

﴿﴾ خواجه حافظ فرماید ﴿﴾

در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد ﴿﴾ عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد

﴿﴾ در جواب او ﴿﴾

هر کجا برهنه در طمع خام افتاد	در ازل پرتو کر باس براندام افتاد
بود سرکشته ولی نیک سرانجام افتاد	تا نکردید بسر نیک نیامد دستار
قرعه ام یکسره برفوطة حنّام افتاد	میزدم فال بهرجنس میان بندی را
چون ندادست از آن طشت من از نام افتاد	زین همه رخت میراطشت فلک سرپوشی
که زسرام کنون لرزه براندام افتاد	جامه صوف بقبیم زچه پوشی فردا
راز سربسته ما در دهن عام افتاد	ارمکی گفت جود لال بهایش میکرد
صد شکن از طرف کفر در اسلام افتاد	تا نهادند بر صوف قاشات خطا

دوش قاری قلی قصه خسی میکرد
آتش اندر ورق و دود در اقلام افتاد

﴿﴾ شیخ سعدی فرماید ﴿﴾

پیش رویت دگران صورت بر دیوارند • نه چنین صورت معنی که توداری دارند

﴿﴾ در جواب او ﴿﴾

<p>جامهائی که بیارند جز اطلس دارند نیست چیزی که بیکوند و دیگر بگذارند که بیازار قاش این همه اندر کارند جامه شان بنده و خو دخواجه خدمتکارند پیش رویت دگران صورت بر دیوارند نه چنین صورت معنی که تو داری دارند</p>	<p>کلهایش کل شرب سراسر خارند غیر دستار که پیمش و مندیله او بحقارت منکر کاسترو خضری و شال آنکسان را که توفیق به وردار لباس صورت اطلس چرخ چوبیدم کفتم جامهها دیده ام ای طرفه عذار والا</p>
--	--

قاری این اطلس کفای قیست که خود

همه پشمینه خرانند که در با زارند

﴿﴾ خواجه حافظ فرماید ﴿﴾

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد || بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

﴿﴾ در جواب او ﴿﴾

<p>پارا بزم دست نهالی دراز کرد دستار کهنه بین که مرا سرفراز کرد از بوریاو پوستکت بی نیاز کرد حمل عمامه آنکه بروی عجاز کرد</p>	<p>خرم تو که کوی شب از جامه باز کرد بانکه یکدم نتوان بست اندرو منت پذیر کرد ز زیلو که بانم حقا که از حقیقت مساواک غافلست</p>
---	--

دامن فشاند برقدك آندم تم که دست * بر آستین صوف مرتع دراز کرد
 گر کسنة قیام لطاعت توان نمود || پیش و پس برهنه نشاید نماز کرد
 قاری بکُرد بالشک مازروی کت
 آنکو نداد تکیه چه عشرت چه ناز کرد

✽ امیر حسن دهلوی فرماید ✽

فلک باکس دل یکتا ندارد || ز صد دیده یکی بینا ندارد

✽ در جواب او ✽

چن آرایش دیبا ندارد	کاستان رویق کعنا ندارد
سر حبر و دل حارا ندارد	تم تا یافت در ر صوف طاقین
که اوشلوار خود در پا ندارد	ترحم کن بر آکس ای ملبس
دل عیش و سر سحر ندارد	پیر آنرا که دستی رخت نویست
فلک باکس دل یکتا ندارد	ازین نه تو بیوشم بک دو توئی
گرس پنهان بود بالادار	برقدت سخط این اطلس جرح

وصف جاهها قاری چو پرداخت

درین طرز سخن همتا ندارد

✽ خواجه حافظ فرماید ✽

مطرب عشق عجب سازو نوائی دارد * رحم هر زحکه که زد راه بجائی دارد

✽ در جواب او ✽

کل بر اطلس اگر خند قذئی دارد * نه فانیست که گویند بهائی دارد

مشوا بخواهد تو در مذهب ادب لاس که قسان مده بصوفی صغاتی دارد
 طایسان صوفی ارمک بود از بند قیش و زکام عسلی سپر ردائی دارد
 خوش گرفتند لسیجاب زمستان خرگاه دولتی آنکه چنین آب و هوائی دارد
 در بر شاهد ما اطلس والا نکرید چاک در دامن اورا عجمائی دارد
 غیر ششاه کتان تاب نیارد در بر بنده ارمک خویشم که وفائی دارد
 حرقه پوسا حده شد ارمعس و مرکب عاری خوب و مرغوب حردان و عصائی دارد
 نیست خزا طاس و لباع و میان تو کاسر پادشاهی که بمسایه کدائی دارد

پر بدستار طلا دوز که کی قاری
 کاسکه بنهاده بسر قره هائی دارد

چند و من نوادر طبعه ۳۹۰

مله را آستر خسیق و والا رسد همه کس را بجهان مصب والا رسد
 کس نبوشید ببالای قبا پیراهن آنکه را زیر بود جای ببالا رسد
 جامه صوف کتان کرچه رسید باریک کوغوان نقش که در حسن بکخا رسد
 دکمهائی که نهاده مشکین والا حقش آنس که لولوست بالا رسد
 پیش جیب و بقة صوف مرتع دارم گرچه رداس او دست تمنا رسد
 اینچنین جوز کره کان زمعانی ستم داس اربخت بد ایزا که مجوزا رسد

قاری این شعر که درالبسه درمیای
 معانی توهرنی سرونی پا رسد

مولانا حافظ فرماید ۴۰۰

دل مالدور رویب رحمن ۰ ابع دارد ۰ که و سرونی بدست و حواله راح ار

در جواب او :-

دل ما بوصول ارمک رقما فراغ دارد	که بد که پای سدست و در در داغ دارد
شده ام محب اطلس شب عبیه کمره	مکر ا که کیف کا کون رهم چراغ دارد
قد صوفی راسی صوفی سر طاق	سر همی طولی صوفی ای که راع دارد
رثه رثه شاه کون صوفی کما	بوسه کم صوفی که صوفی راع دارد
رأس وکل انکه عماد کرد و صوفی	به هوای سردستان به هوای راع دارد
صوفی حامد بونان مکر اطلس	که رومین المی حاکم الواع دارد
کول حووف بر ما شده دست کرمغان	رهم در فروش صوفی راع دارد

سخن سعدی فرماید :-

سیار سالها سر حال ما رود || کان آب چشمه آید و باد صا رود

در جواب او :-

سیار صوفی و جبر فترها رود	این همه آید و کلاه و قارود
است حال حاکم که دیدی مکاری	تا که آید ار آنکه بر آید کما رود
در کسبای حیف صوفی رود	ماند سرمدان که درو بویارود
ای ریح و کما بوسید چون ریحی	سادی مکر که ریح همی ماحرارود
رحمان آتس مکاری چه اعتماد	مسلک مکر نقیض خاص سمارود
در حیرت ارا که در دامن خویش	در ریح عاریت شکرت چرا رود
سورس کار در محبت تیر می رود	ما کما هم سرس سر محبارود

قاری آن کما که کسوف میکی

روری چو آن که در در پارود

✽ ! خواجه حافظ فرماید ✽

دوش میآمد و رحساره را فروخته بود ✽ تا کجا مار دل عمرده سوحه بود

✽ [در جواب او] ✽

آتشین تافته آل را فروخته بود ✽	تا کجا شرب لحای شدی سوحه بود ✽
ایک دای که کبر حاکم مبروحت	المس قمری اتس در رخ امروحه بود
قیب یک پرتکس در دل والا داشت	یار این قاب شاسی رکه آموخته بود
در نکم کرد طلا دوری و رر کره سوح	الله انا که لب کرد و که اارحه بود
ریش بر باد سی داد بوقت سرما	انکه در موسم کل مویه فروخته بود
سبح ناست پیراهن رر کش دیش	چون دیدم نظرس ناک داسوحه بود

خوانده ام گفته قاری همه اوصاف اس

حانه بود که رقامت او دوحه بود

✽ ! مولانا حافظ فرماید ✽

در نظر باری ما بجهان حیرا شد || من جیم که نمودم ذکر اسان داد

✽ , در جواب او ✽

در قسا نونی ما کج کاهان حیرا شد	در لاس ابن سحان حانه دران مدامد
دام این کوی در کرد کریاها جیست	دهی چد که آهاس همه دندامد
رحت لاوسمه و در هت که بی در رد	عیرت اطلس کلکون حور رحشامد
جامهائی که مرا هست نشستن جورید	کار ازش عوص احرب حودسا -
تا سر راست ندادید عروسان مهر	ماه و حورشید بحیح آه مکر داه -

جامه صوف پوشند و لبند خاک * جامه پوشان چنین مسحق شمانند
 دکه رجانه والا نکر و غمخه کل || نیست پوشیده مو هر دو هم میانند
 طره بازار قانیست که ماشاء الله || قدر ماشا و سقر لاط هم یکسانند

گرچه دامن هنری گفته قاری باباس
 چه توان گفت که این خاق هنر پوشانند

چ. شیخ سعدی فرماید :-

دنی آن قدر ندارد که راو رشک رند || یا وجود و عدمش را عم نهوده خوردند

چ. در جواب او :-

نیست تشریف لباسی که رو رشک رند	یاور ناقص اورا عم نهوده خوردند
نظر آمانکه نکردند با چنین شلووار	الحق اوصاف توان داد که صاحب بطرید
رنده آنست که کردست کهن میت را	مرده آنست که رحنی لعراش نذرید
رسته ها که تو دیدی ز عنبر زی دستار	عاقب کیوه شدو خاق رو میکدرند
رحمت میت چو مردد چه فکر آمانرا	که بیایند و قسم بر سر می باره خوردند
من هرهای در دکه مگویم در درخت	تا چو در حیب بیامد غمیف سحرند
آنکسانی که میان سنده عفود دستار	نبک سندن بدانید که صاحب هنرند
یست دایم حقه دیوس تو سحجاب و محو	دیگران در شکم مادر و پست پدرند

قاری امر و زکرا اینسانست برهه فردا
 صوف و دستار مکر بر سر قبرش بدرند

ب. مولانا جمال الدین فرماید :-

مژده ای آرام دل کا آرام جاها میرسد * دل که از ما رفته بودا کنون بجاوا میرسد

-۳۳- در جواب او -۳۳-

در برش بر قدمه رختی ببالا میرسد	* جز سفر لاط بهمت کان بهنا میرسد
اطلس والا جناب نازک کاروی را	هر زمان خاری زسورن بیسحابا میرسد
گوتهی راهجو کردم کر چنین آراشتی	گرفتند جامه او را ببالا میرسد
دلبر رعنا چو کبرد شاهد کفها بر	میرد از راستی این را و آنرا میرسد
عید آمد و رکلاه و کفش نوا نما ریان	مردۀ پوشش مجمعی فی سرو پامیرسد
از کول باید چر و زبوسنن تره سپر	ناوک سرمای قوسی کان بٹها میرسد

گاه کر کردن قناس از هر دوسر در البسه

صیت شعر قاری از افصا باقصا میرسد

-۳۴- شیخ سعدی فرماید -۳۴-

باد آمد و بوی عنبر آورد || بادام و شکوفه بر سر آورد

-۳۵- در جواب او -۳۵-

ن چون زلف بر سر آورد	کوته چه زود در بر آورد
شد غرقه محب خویشن خبر	و ز بحر رد که کوهی آورد
شاحی است چه طرفه جارقبتن	گو در رسم و در بر آورد
زان حیب که عنبریه با اوس	باد آمد و بوی عنبر آورد
ار فارس مناع و د تا حر	و ریزد قناس دیگر آورد
قاری قلمی که هر نحر بر	در مدحت موبنه در آورد

از روی سحر بست و سنجاب

مدیر رعد سنن بر آورد

ج: خواجه حافظ فرماید:

دا حرم و دیوانه را فی در یکسیرد در در مدغم مدس و ایک در یکبرد

ج: در جواب او:

معتقدان را سران حاون را می برد	که کبی بوی مسک و لادن و عطر یکبرد
باید طلبه را در ده اومی و سکت	شی کریمه ساوس در چادر یکبرد
خاکش وانی فلکورا که میوی	عجب کرمی این سلف در بحر یکبرد
مهر حرارت را در او حبس و حلق شریف	ری دیگر سداد رهی دیگر یکبرد
حقیقت را از اطراره برادر کس کو	که غمی در خیال ما اری خوشتر یکبرد
مهرست و سوردان حیا و مدست آل	رمان آتیم هست اکی در یکسیرد

نصف چاق قاری جو کوی در دستم نظم
عجب کرمحت سرآبای من در در یکسیرد

ج: مولانا حافظ فرماید:

آنانکه حاکرا سطر گیمیا کسد آ، بود که گوشه جنبی نما کسد

ج: در جواب او:

دستار هر دو روز هله که واکسد	چندین کوه بقصد بساید رها کسد
رحی که میگری نستان رود را آشا	اهل نظر معامله نا آشا کسد
نشریهها معهود محصل برار عریو	تا آرهان که برده برافند چها کسد
حیران کوههای در حیط سلفه اید	آنانکه حاکرا سطر گیمیا کسد
حرم و دیوانه را فی در یکسیرد	هر کس حکاتی تصور چرا کسد
جامه برار چو وسیله زمانه فقر برید	آیا بود که گوشه جنبی نما کسد

دردی در رحم جامه که برتن رسیده است * رایباری طیبیش آخر دوا کند
چون حرقه را روصل عصائی کرر نیست | آن که کار حرقه رها ماعصا کند
مدح قاس قاب هم از تاحران شو | صاحب دلاں حکایت دل حوس ادا کند

قاری چه شد نسال سقر لاط اگر مدید

شاهان که التفات محال کدا کند

حاجت مولا نای روی فرماید :-

نکارا مرد کان ارجان چه داسد || کلاغان قدر تاسان چه داسد

در جواب او :-

.....
که سلطان عم دربان چه داسد	بیسد جمله ما احوال برده
کلاغان قدر تاسان چه داسد	نصوف راعکی کم روسی
طریق سیر این میدان چه داسد	نحکمہ کرچه کوها با در آرد
رهوز باجه تسان چه داسد	چو نشاسد یارا رآسین هم
های روسی و کداں چه داسد	نمد ساران که حیمه فروسند

سوس این داق معی قای ارحاق *

که حلقان سرّ اس حلمان مداسد

بخ سندی فرماید :-

دوس نی روی نوآش سرم رمیشد ، آم اردیده همیرف ورهین رمیشد

جاء در جواب او : ❦

حبیب اطلس حو را از کشتن سر مبرد	* جامها جمله اران نغمه معطر میشد
سحر آشفته حو رحمت ارجاء جواب	جامه میچشم و دستار بهم بر میشد
در عروس تنق حجله نظر میکردم	پیش چشم در دیوار مصور میشد
علم زر بسر آرزو که دستار نمود	دبدل کش خرد و صبر در آنسر میشد
سوحته جبه شب درد بمن کمت صباح	دوش بی روی تو آتش سرم بر میشد
از سرم فوطه جدا مانده و بادم زده بود	وزده باغ آب همی رفت و زمین ترم میشد
دیدم ایجامه سحر کوی کریبان را	سینه از مهر تو چون صبح منور میشد

ورق اطلس و والای تو دم قاری

پیش او دفتر کل جمله مبتد میشد

جاء مولانا حافظ فریاد : ❦

آنکه رخسار ترارم کل نسرین داد || صبر و آرام تواند من مسکین داد

جاء در جواب او : ❦

آنکه تشریف ترا خبر زنج رنگین داد	صوفی نیز تواند من مسکین داد
آنکه او رخت سفیدم جهت تاستان	احف فرمود زمستان قدک رنگین داد
بالش و طبع و همالی و لحاف بخشید	نغمه و صندوقم هر سرو بالین داد
تو درویشی و کتان و من و کرباس چوشال	آنکه آن داد بشاهان بکدایان این داد
وس درویشیت و رحمت تشریف لید	هر که پوشید بدو بند قبا کاین داد
ایچنین جامه رنگین که خیالم برداخت	* فلکش کوی کریبان زدر پروین داد

دست قاری جو بارمک ترسید از افلاس

خویشان را یکی خاص زبون تسکین داد

شیخ عطار فرماید :-

نسبت روی تو باروی پری نتوان کرد * از کجا تا کجا بی بصری نتون کرد

در جواب او :-

نسبت سرب زرافشان سری نتوان کرد *	از کجا تا کجا بی بصری نتوان کرد
سالو و ساغر اگر زانکه بقصدت نرسد	کله از کردس دور قری نتوان کرد
از رای ات کتبان سپری زرباید	هر آن ات کم ازین جان سپری نتوان کرد
نسبت کونه والای بی و رمی	رخ لاله و کابره طری نتوان کرد
جز بدستار طلا دوز و کلاه فته	مارا نیم که دعوی سری نتوان کرد

قاری این جلوه خوبان همه از رخت خوشت

بی سرو پای زکو حلاه کری نتوان کرد

چیز لا ادری قائله :-

بوی یکسویت دماغ جان معطر میکند || دیدن رویت چراغ دل منور میکند

در جواب او :-

معنی کرجاسهای که در روش کدایت	خلعت فاخر فقیرا را توانگر میکند
همم از ناج فقر بازیدی وادهمی	سر زلسا رکلاه خان و فیضر میکند
سکه سوراخست رخت است سوراخ آن	هر زمان مخم سوراخ پ دگر میکند
رکسی رحم آیدم کوجاهه جیر کننده *	چون رون میابد از حجام در میکند

در رحله پردیور و کت رخت سیاه * دو راهست اگر تحت سلیمان دارد
 رخت کار بر سر سبزه نادان ما - سبک رسیه دای رومانیان دارد
 بخیزد از چو آنکه سگاید اگر ماکر مانس - کنی که در رکب و او سع مانان دارد
 مهدی دای صف مان که شیرازه مان - راست و صورت محراب ندانان دارد
 رد از لحیه روماء و روت مانچه - حیات ارس که دهد حراسان دارد

وسر ائمشه و رحت هیس ایباری

اس کہیں دیر جہاں کشتہ فراوان دارد

۴: سمجھدی فرماید : ۱۳-

آیا که رستون ارجایه حالی دارد || الحق آراست، حسنی و جمالی دارد

✱ در جواب او ✱

حرم آل سمله که ماریشه حیالی دارد
حرکت با دود و بوی گل و مشک حرکت
روی کجای حیالی حو بدیدم کنم
حاشه نامه آل رشید را در جلد
راسی آنکه طاب میکند از عسل و سیب
میرد شام و سحرگاه نطال نایش

همچو دسار که آسته شو. وقت سماع

فاری ابن شعر تو در المسه حالی دارد

۵۔ مسلمان مہاوچی فرماید ۔

[در جواب او]

اگر رهبر رسد در کاف کرمات باشد *	کلاهت بحم وحلت کرهم در میان باشد
روح در قیاسی به سی سده و کوه	بدلت آن که در پانسی سده وان باشد
کعبه اعلیٰ به سی به دشت میکی آخر	کداران دقان فرق اردهن آسمان باشد
روح در یلو دکر دام بخار و یار ورس	حسب بر راه به قات ساط پردهن باشد
دگر اندر مدون خطی هوا دگر رهبر رس	یکی اند که همچون رده دهنس حره دار باشد
روان کدیکه خوشید در رح به ان اند	که وی در وروا صوی و الخلس در میان باشد
هوان برمدان ناح در مدون میان	در مساع کعبه مام در احتضوار باشد

ردیاء میرود قاری چو کراس کهن ساده
وایکن شعر رنگیش نماید قاحل باشد

[شیخ سعدی فرماید]

که رکشب که وی غیر میآید || که مرود که چنان دلپذیر میآید
[در جواب او]

رجب امیر وی غیر میآید	صحیف دامن او دلپذیر میآید
ره گدست یکی عه در مل کهم	که رکشب که وی غیر میآید
خوشاب حامی و لا کحاب مطوری	که پاش اهل نظر مطبیر میآید
عجب مایده اندر کار خانه حلاج	خوان همی رود امحاو بر میآید
چنان همی سارم راه رمدت چو کر	که خار منزل سور حرر میآید
دیر کر ره احسم رنجخواه دوحث	و صکر معانا بیم که تیر میآید

راطاس ملک ار را که حاتمی دوری

عقدت معنی قاری مصیر میآید

خواجه عماد فقیه فرماید :

نادل معن بدیرو معن دلپذیر شد * حارا روصل هممعنی ماکریر شد

در جواب او :

را آدم که در حریطه اطلس آمد	* خوشوی گشت رخت و مرد پذیر شد
کرمای کرم اگر سود پر دار به	تن را روصل برهی ماکریر شد
انکس که ز نهالی وکت حفت یکدمی	اکدشت هفتی که راهل سر شد
وان تن که او نیات درین سرخ نسج	رخاش محاسن حصر حریر شد
ار عشق وصل حریمی و حکمه و مد	حبه حوان برآمد و در پا بر شد
دستار کوچک ارجه زرکی سرهاد	هر کس که آید بدید بخش حقیر شد
ار حرقه و عصا و کلامی کریر یست	بیم رل شخص جو شمع کسیر شد

قاری ربیع اطلس و کما حمال کرم

آری کل اردو لعل کل چون عر شد

خواجه حافظ فرماید :

دیدم محوای حوس که بدسم ماله بود || میر رم کار بدوات حواله بود

در جواب او :

والاساع رحت دیدم و لاله بود	رحمت دکهای درین همعوراله بود
آن حرم آل ولالی و کاکون ساهدی	صدبار به رریل کل و روی لاله بود
در زم رحت می همه اریک فرموی	وز کاته کلا معرق پیاله بود
دیدم مرده شاهد والا که ناعنه	* و روس ار سرانه مشکین کلاه بود

اطلس عروس میشدو داماد کشتند صوف * زایاری و حریر خطیشان قباله بود
زیر کلاه بود خوش آئیده کلاه پوش مانند ماه بدر و زهش همچو هاله بود
تشریف رسید پس از شش مهم زغیب و آن خود بخت جامه طفلی سه ساله بود

قاری بخواب دید سقر لاط بکشی

تمیر رفت چکه و ماشا حواله بود

❦ مولانا کمال الدین کاتبی فرماید ❦

هر که وصات طلبد ترک سرش باید کرد || ورنه اندیشه کاری دگرش باید کرد

❦ در جواب او ❦

هر که افسر طلبد ترک سرش باید کرد ورنه تدبیر کلاه دگرش باید کرد
وانکه راهست هوا جامه پاک و حمام صبح خیزی چون نسیم سحرش باید کرد
مرد کز بستن دستار خود آمد عاجز چون زنان مقنعه حالی بسرش باید کرد
هر که خواهد که کشد شاهد کجها در بر دکه جیب زلولوی زرش باید کرد
خوش رخت سراپا ز سحیف پهنست چون چینست ازین پهنش باید کرد
آب از دامن ارمک سزد از پاکی خورد در فراویز خشیشی نظرش باید کرد

قاری آن اهل تمیزی که بود حاضر رخت

اول اندیشه زهر میخ درش باید کرد

❦ سید نعمه الله فرماید ❦

مرا حال است با جان که جان در بر نمیکنجد * مرا سر نیست با دلبر که دل در بر نمیکنجد

❦ در جواب او ❦

بکر ما کر شود موینه موئی در نمیکنجد * برون از جامه کتان مرا در بر نمیکنجد

چه اسرار است در تشریف هر کس در نمی یابد
 یزد اطللس و والا خیال شده باقی کن
 تو هر عطری که میسوزی زیر دامن جامه
 جریب صوف و کتخام ندیم جبر و خارا ام
 اگر باشد نهال ز مدست و جامه خواب شرب
 چه اسرار است در دستباز دهر سر نمیکنجد
 که در جمع سبکرو خان پریشان در نمیکنجد
 ز شوق سوختن آن عطر در بحر نمیکنجد
 محامد کوی و الا لام سخن دیگر نمیکنجد
 وقت از غمر می زبید که در بستر نمیکنجد

ز بس دخت زمستانی که قاری در آورده

بهر بانی که در میآید او بر در نمیکنجد

❦ امیر حسن دهلوی فرماید ❦

چه پوشی پرده بروئی که آن پنهان نمیاند || و کرد پرده میداری کسیرا جان نمیاند

❦ در جواب او ❦

بشش دلکش نکھا نکارستان نمیاند
 بیاد شقه خسی شفق چندانکه می بینم
 نه نهادیده مفتون بروی شرب حیرانست
 برخت دسته نقش ار چه بود خوبی چولا و سمه
 غنیمت دان بکر مار ختی از کتان چو میدانی
 بروی مخفی کهنه مکن در بر لباس نو
 بروی مهوش والا کل بستان نمیاند
 بخسقی ماندش چیرنی ولی چندان نمیاند
 کدامین دیده کاند روی او حیران نمیاند
 بشرب زرفشان و اطللس کسان نمیاند
 که بیش از بنجروزی رونق کتان نمیاند
 چه پوشی پرده بروئی که آن پنهان نمیاند

ازین دست ار دهی قاری بکازر جامه دل بر کن

زرخت خود کزین جمله یکی راجان نمیاند

❦ ناصر بخاری فرماید ❦

ذر آروزی که خوبان آفرید * ترا بر جمله سلطان آفریدند

در جواب او

چو دیبای زرافشان آفریدند	درش کوی کریبان آفریدند
بسان غنچه دروی دکه بنمود	چو کفخی کلستان آفریدند
زجیب اطلس کردون قواره	قنادو مهر رخشان آفریدند
چو والا شاهد ازخان آتاک	که دید ایخواجه ناخان آفریدند
بزشم و پنبه را کردند پیدا	جل خر بهر بالان آفریدند
برای بالش زینا قطیفه	پس آنکاهی زمستان آفریدند
دری میخواست بهرخانه رخت	در از بهرش کریان آفریدند
چو مشتق بودی ای اطلس زسلطان	چرا بر رخت سلطان آفریدند

تن قاری بدو پیوند کردند
چو تارو بود کتان آفریدند

(حرف الزا)

خواجوی کرمانی فرماید

ایاصبا کرت افتد بسوی دوست کذار || نیازمندی من عرضه ده بحضرت یار

در جواب او

بارمک افروخت السجیف صوف کذار	نیازمندی زردک بکوبان دلدار
چو کرد دامن اوکبر و آنکبی بلباس	پیام پنبه ادا کن سلام او بکذار
بکوش ای قد بالا درازو پنهانک	فراخ آستی و بقیه بین صوفی وار
بجای شمشیر و پیرم مرا رسد ریشه	زهی زمانه بد مهر و دور ناهمسوار

مگر مثال را طلس رسوزن خیاط
بفرجامه والای قالدک زده نیست
فراقامه مدفون چو خواند غنی شست
زین کلفت و بنیرم طلا دوزی
بوصف کوی در پیشواز کجی ام
چنین نقین لباسی که طبع قاری بافت
کل طری شوان جید جز بهلوی خار
نکار لاله رخ مشک خال سیم عذار
خط سیاه باب خشیشی از طومار
علم شدیم و سرآمد بشیوه اشعار
کنار و بر همه پرشد ز لؤلؤ شہوار
نگاه دار خدایا ز دزدو از طرار

ازان دراز چو کرباس اینفزل افتاد
که خواستم که بدوزم قیاقه منار

شیخ جمال الدین خجندی فرماید :-

چیرام دیده چه حاصل که بخون کرد نکار || که برون نقش و نکارست و دون ناله زار

در جواب او :-

کود ظالم فکر از دخت بر انقش و نکار
قد کرباس ز جولاهه ستانید بکار
در صف دخت که صبر چه بود صدر نشین
ای که میاک حبه جامه نخواهی که قویست
بر کسوندان نباید که بود صاحب ریش
خلق را باد جواز کرمی موئینه زدست
که برون نقش و نکارست و دون ناله زار
نتوانید که مهتاب خرید از مختار
گوی بر بسته که باشد که در آید بشمار
کاش میبود بدرزیت از بنجامه هزار
در کتاب غمدی یاقه انداین اخبار
بید اگر نیز زد او را تو مدان دور از کار

هر که در البسه پک بیت چو قاری گوید
مینم جامه بیالایش و بر سر دستار

وله ایضا :-

دست ناچند نهادن بشکاف دستار • ادب آن دان که نکاوند بزرگان بسیار

بایدت کنبد دستار چنان محکم است	که هم رنشد کرجه بفتد زمار
تا خداوید بمشدد ز نوم دستی رخت	هر زمان دست رآدم بدتا یاستار
بس که برکوه و کرسر زده پوشی میان	هیچ واقف نشد از معنی ششیمین شلوار
مرد باشد که ماو ناندھی صد تنکه	در بغل لجه بیارد که همد در بازار
نظم از کمش و کلام سرو یا پیدا کرد	قالی کوی ندارد خبری زین اشعار
صفت رخت خوش آیده تر از وصف طعام	قصه عقد سبج است از ذکر مبار
گرد دامان شط کفت سبج آساعقل	یافت چون دایره اطلس چرخ دوار

سعی کو محرز از وصف لباس ای قاری
که بود دلکش و نزدیک به بد شلوار

- شیخ کمال الدین خجند فرماید -

نواں شاح کلی ایسوخ دله || که آریعت مآب دیده در ر

- در جواب او -

سال سرو روی دکه در	عروسی حورو بود زیور
مان کمحای کا کون صورت مرع	نو کوئی هس بر آتش سدر
مکن وصف فراویز حصیری	مران ماما دکر مح مکر
حض ارخرمی سوو عیدی	قرما نگاه کفت الله اکبر
جو مانی حالی ارمانی هالی	تی دان کویدارد بدن سر
حسود از آب سحاب و حشیری	که بیند در رم کردد رواتر
نکازر که اساس شعر قاری	در روح پاک سعدی شد مطهر

من اینجا جاها کردم عماری
حمودی کر درومی شست دفتر

﴿ مولانا محمد حافظ فرماید ﴾

عیدست واول کل و یاران دراستار * ساقی روی یار بین ماه و می بسیار

﴿ در جواب او ﴾

خازن نعل اباقی سحاب من بسیار *	شکر هلال را چو دم قاق آشکار
این مه فزود خرقه نان در لباس عید	کاری بکرد همت پاکن روزگار
خواهی که دامت ندرد زودو آستین	از رحت قلب شو چو فراویز در کنار
دلال رخت رتن عربان من بخش	ورنو بدست نیست رو کهنه یار
در پیش شاخ آمدم از دکها بیاد	چون غنچه جلوه داد راطراف جویبار
آویختند چته که در خند سیم ماند	تاحت اراں سیر که ترکش شد احبار
حوس حلقیت فاحرو حوس حمة سلیم	یارب رحیم رحیم و کیدس نکاهدار

دامن مکش رکفته قاری که حبیب تو

کویش سزد که باشد اربن دز شاهوار

﴿ سلمان ساوجی فرماید ﴾

میر- سودار جسم منس از ارام دگر || ارکا پیدا شد این سودای ناکام دگر

﴿ در جواب او ﴾

میرد سودای صوف مسکی از ارام دگر	ا کک، بداشت این سودای ناکام دگر
دش نوم حور مست کوم بود پیش-رف-اح	حوی مرنا ران کرداد مهر با هم دگر
ناوحو- روره کریمه- شد رحت و	هدا س- و- دگر س- میجواده کر

چامه‌سان کف می‌زنم و رو نبردام چرا * ایستد ردام که بنون صایون می‌کادم دگر
 ساجد عقد هیچ از سرچند می‌بیم ازو * بنیسه در می‌افکند پادست کوتاهم دگر
 نآشد سرما نیفتادم بوقت پوستین
 چله‌یخ بند قاری کرد آگاهم دگر

(حرف الزاء)

✽ اوحدی فرماید ✽

منم غریب دیار تو ای غریب تواز || دمی بحال غریب دیار خود پرداز
 ✽ در جواب او ✽

هوای بندقی مصریست در سر باز | خیال بندی من بین و فکر دور و دراز
 بطرز جامه نو آنکه یا کدا من بود | بدید شیوه والا و کشت شاهد باز
 سرو بداغ اتوای میان دو تو در تاب | دم از محبت اطلس زدی بسوز و بساز
 مقام کشت بقاف قطیفه جرخیش | جو مرغ قبه زر جلوه کرد در پرواز
 ز حجب حبه نو دکها جو بکشایم | در ریخته ز بهشتم بروی گردد یلذ
 مخور چو بپسروایان غم عمامه و کفش | که مرده راه نیندیشد از نشیب و فراز

بسی معانی رنگین بوصف جامه نمود

بدیده‌ایم چو قاری دگر سخن پرداز

(حرف السین)

✽ من افکاره الایکار ✽

وصف قوت آنکه گفت به زلیاس * نان شناسی بود خدا نشناس

کس چه گوید جواب گفته من * شرط ره نیست بایلاس یلاس
 بهن چادر شب از بر مهتاب * بتواند برید کس کمر باس
 هر که دوزد لباس بر قد شمر * همچو من در سخودی لا باس
 هست سرپوش دست نقش این شهر * خاص از بهر این زمره کاس
 خسرو از شهر بندد آیشی * کوز دیوان من بیز اجناس
 تاجه برجست هیئت دستار * که ذنب جمع شد درو باراس
 اطلس آل در بر سحاب * این یکی آتش آن رماد شناس
 همچنان کز طعام پر مرضست * شعله از سر نهادست عطاس
 گو نظر کن نقش اییا ری * هر که خط خوانده است از قرطاس

قاری ازوسف جامها دایم
 در بر مرد مست روی شناس

✽ مولانا حافظ فرماید ✽

دارم از لاف سیاحت کله چندان که می رس || که چنان زوشده ام بیدرو سامان که می رس

✽ در جواب او ✽

دارم از ییرو پانی کله چندان که می رس * شده ییوخت چنام من عربان که می رس
 هر زمستان ز قضا نیست پیام شلوار * همدکس طعنه زان این که مین آن که می رس
 بهر تشریف کسی مدح لثیمان مکناد * که چانم من از این کرده پشیمان که می رس
 پی جامه ظفر که پوشم که که * می رسد آن بن از چشم چسودان که می رس
 گفته بودم نکشم جیب بتان لیک میر * شیوه میکند آن جیب زرافشان که می رس
 از پی ییرومن و داریه و زوده زقارس * تا بحدیست مرا میل سپاهان که می رس
 در بهاران دلم از جامه کرباس گرفت * اشتیاقست مرا بارخ کتان که می رس

فتنه میکند آن کوی درو زر قاری
 در بر اطلس و کفخی گلستان که می رس

(حرف الشیخ)

✽ سلطان ابوسعید فرماید ✽

گر مرا مادر تو درمان باشد کومباش * عاشق روی و ام کرجان باشد کومباش

✽ در جواب آن ✽

همه ام کرده ای که باشد کوه سر	ورجه بالا پوش تاستان کومباش
بستری انکوتا در ایام کوه راحت	کر ترا شلوار یا تان باشد کومباش
بالم حور حور حور طوم ملش آستین	کرور راه حور میدان باشد کومباش
ریش مار سب از راه نیمه صحت و حر	کر نکرده آستین کردا باشد کومباش
احترام شاهد کجها مکن از صدلی	نقحه برداری اگر ما آن باشد کومباش
حانه را باید ترا بر اردراری بر زمین	که کسان همواره دات دانا باشد کومباش

هفته بردی قناری بخش ای ماحر راحف

ور قاس مصر و هند سب باشد کومباش

✽ خواجه حاکم فرماید ✽

هکر امل همه آسب که کل بند یارس || کل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

✽ در جواب آن ✽

ای که حیاط برد پاچه از دیو و ارس	پسه حلاج چرا که کند از کارش
رخت را روده در دیر پیوس در حر	خواجه آسب که باشد عم خدمتکارش
ای که دستار سحر قدرت داده بس	حاج طره عزراست فرو مکن کارش

کرمرو پای کسی هست نهی تن عریان	به ار آست که دریا نبود تسلوارش
جای آست که اطلس رودار رنك رنك	زن تعان که قنك میشکد ماراش
مرد دیدم که بیاراست رحت والا	تن خود را رحوانی و بیامد عارش
رآ سه رحت را را مکه آراش	پهلوان به حوش آمد سطر و امرارش

قاری ارموی شکاف و سخن پردازان
کیست کو مدحت مؤینه بود اشعارش

(حرف الصاد)

✽! امیر حسن دهلوی فرماید ✽-

برمکاه صوحی کمان محاسن خاص || حیره محش بود جام می محکم خواص

✽! در جواب او ✽-

امید هست که سواریم محامت خاص	نارنك از رسید دست که رجانه خاص
بیافت سوزن اران محه چو مروارید	که او مهر بر ارم و وح حشرش عواص
درید رده مکار رهسکار کرماس	مخورد رجم رکاز که (والحروح قصاص)
در حرح رحت رمنان کر بر مجسم	گرم دید ره من که (لات حین مباح)
اگره شیوه دستار و رت جامه بود	ایش برقص برارد کی بود رقاص
هر از همع درین جامها که میوشی	موتداند حکمان تن در روی خواص
را حهیر عروسی رن قهله آورد	مکر رحت عراش شوی زید خلاص

شعر السه ردی تو کوی ای قاری

کجا بود علی این همه معانی خاص

(حرف الماء)

{ من تخرعانه نغمته الله بقفرانه }
 { من تخرعانه نغمته الله بقفرانه }
 { من تخرعانه نغمته الله بقفرانه }

همچو صد بلای مژگون که امرو روی صوفی	از سقوف من که ارمک ده در پهلوی صوفی
در دلی می گشت تا خود را بدین فاعری	من بعد حجت ذکر بدهر سر یکموی صوفی
آن فراو پر حشایی سر دوح چشم رجم	ماده ام چون سد و الانسته پهلوی صوفی
حلقه رویین بکوش دکنه لعل و شه	و ده لای را بدهر دوری رمای روی صوفی
در خیال حامه آممی که طاق افتاده است	کو باشد حرور تو بود و ناره لای صوفی
می کند آموخها در صوفی سحر از دایری	هست بی این علامه و شد آن هدهی صوفی
من جاد کونی که خود در ذکر کال پاک در	نست شیخاره چاکست ما اروی صوفی
در حسن موسم که ماضیست هیر موس	معاسرا پایست باب عمره حادوی صوفی

یوستن صوفی قاری نخته قدس بود

سکر این تشابه مطاق هست آن یکسوی صوفی

(حرف المای)

{ مولانا حافظ فرماید }
 { مولانا حافظ فرماید }
 { مولانا حافظ فرماید }

مقام امن و می تیدش و روق شوق || گرب مدام میسر شود رهی توفیق

{ در جواب او }
 { در جواب او }
 { در جواب او }

قلای ارمک و تراهن کال دقق || اگر بود هرچی در ریش رهی توفیق
 بصر صوفی و سدر لای ایست هجست * هر از بار من این ایست کرده ام بحقیق

درخت که امید شات نو کردن * تصویریت که عقلش می کند تصدیق
مکاه جامه بریدن نشین و حیاط که وصله را نکمید قاطعان طریق
چنان بحر و ارموح سر فرو دم که عقل یامت نخبه در آ مقام عمیق
چا شیوه بکد ار در ح و حواهر حرب و عریسه لولو و دکهای عمیق

اگرچه جامه روئی ندارم ایقاری
حوشنت حاطرم ابرو کر انجیال دقیق

(حرف الکاف)

و مر خالاه الحاصه رحمه الله

آمك آسین نموده دامان فراح و تنك
برآر رحمت تا تو ریخی ریشت و کم
چون دست همتم بود آجیده بجمه
سرهای خلق حوکه بو کوحل و ر -
کاهی کشادگی بود که کردگی
گوهای خاق بسته و بسته را که هست
پیراهن آروی آمد و نال فراح تنك
رتك را کشوده و کتان فراح و تنك
عرص که دهاس پریشان فراح و تنك
حیاط پر کرد کریبان فراح و تنك
داری قاجه و ریخی ران فراح و تنك
حوسله های حر و سردش فراح و تنك

قاری چراست حاضه رهرو لاس شب

چون رحمت عجب و کل ستار فراح و تنك

ای واحدی و مانند

ای پیکر حخته جانی مدت لال و دیگر سیاه چرده ندیدم بدن عبد

در حواب او

دیدم کمان که و کم کم مدت لال و ارد نیم هسور و حالت هزار لال

زان خار سوزنم عجب آمد که دوختند
 سرمای سرد اگر ندهد دست بوستن
 کفخی خابالنی و شرب زرفشان
 رخت بپوش و دکه مثال درست و لعل
 چادر به تا شوال حجت هر دو بزشت
 باید بیوستن بره در ساخت یا کول
 در جامه دان اطلس کلکون نکر که او
 از ناز قرمزی بگذار کشتان کلک
 هستیم پشت کرم و پشته و برک
 هر کس که دید نقش پری خواند یا ملک
 وان چشم بند و کرده مغرق ز روحک
 وی بجز می از زر دامت کلک ؟
 نتوان کشیده چونکه بر قائم قدک
 مانند آفتاب همنی باید از فلک

قاری بجمع افشه نیکو معرفی است
 کو نامهای این همه گفتست یکیک

(حرف اللام)

مولانا همام تبریزی فرماید

هوای یارو دیارم چو بگذرد بخیال || شود کناره ام از آب دیده مالامال
 در جواب آن

سر آمد ارچه که والای آل شد بمثال
 رکیب دار امیر قلیفه آمد شرب
 ز صوف اطلس اینر خفته ام محروم
 نیاورد چو کتان زب ماه سالوی قرص
 همانکه داد بزیلوجه صدر مسند و جاه
 هر آن قاش که موصوف شد بنیای انداز
 ولی که تافته قرمز است سید آل
 ازین سبب که بود انتساب او بدوال
 چو آنکسی که زفته برو حرام و حلال
 ولی بکردنش اقد بهاش تا سر سال
 بکفش نیز حوالت نمود صف نعال
 بدست باش که آن هست سر بر پامال

پیش گفته قاری ز شعر بافنده
 بگو ملاف که نازند پیش روسی شال

❦ ومن بدایع خیالاته ❦

بکر ما جبه پوشیدن چه حاصل	ببالا پوش کوشیدن چه حاصل
زهر پوشش و بخشش بود رخت	درون بجه پوشیدن چه حاصل
لباس عاریت برکندن از خلق	میان جمع پوشیدن چه حاصل
زهرت کس نخواهد رخت تشریف	بماتم جامه پیریدن چه حاصل
چون باشد برهنه کیسه خالی	های جامه پرسیدن چه حاصل
بهای نرمدستی چون نداری	بر او این دست مالیدن چه حاصل
زکفها در نظر داری کلستان	بطرف باغ کل چیدن چه حاصل

بیازار مزاد رخت قاری
هر سو هرزه کردیدن چه حاصل

(حرف المیم)

❦ سید نعمة الله فرماید ❦

غرفة بحر بیکران مائیم || کاه موجیم و کاه دریائیم

❦ در جواب او ❦

خرقه صوف موجزن مائیم	طالب در حیب زیبائیم
مانهادیم زان دکان قماش	که کز ی را بزمه بنمائیم
همچو قطی بزم دست حریر	چون مختم ندیم کفنائیم
نابدیدیم چشمه مدفون	در بصارت بعین بینائیم
در بهای قماش هندستان	کرده دهلی دل چودر یائیم

چون سقرلاط و صوف در چکمه * کاه شمیم و کاه بالائیم
 تا بامرک شدیم عزم خاص || همجو اطلس بخت والائیم
 همجو والا درین صفت قاری
 بر سر حکم شر طغرائیم

خسرو دهلوی فرماید :-

بیامانی گل و صیبا نباشیم || که باشد کل سق و ما نباشیم

در جواب او :-

اگر چون دکه یار جا نباشیم	قرین اطلس والا نباشیم
قبارا بند از و الا ندوزیم	ببند منصب والا نباشیم
کشان دارد بکرما رونق ارما	چه کار آید کتان کرما نباشیم
زحیرت لکر افراید خود آن به	که بی لکر درین دریا نباشیم
چنان خواهیم تنهارا ملتبس	که زیر رحمت خود پیدا نباشیم
چرا از خمروی خسرو نکردیم	ز دارائی چرا دارا نباشیم

جو اطلس ساده دل باشیم قاری
 ببند نقش چون کحنا نباشیم

وله قدس الله روحه :-

بمهر جامه جو صاون درآب میکاهم	بمهر جامه جو صاون درآب میکاهم
که چیم زحم رسد رلباس ازماهم	که چیم زحم رسد رلباس ازماهم
فدی دکر برای اضاهه مجواهم	فدی دکر برای اضاهه مجواهم

منی که دل نهادم شاهد بازار | فغان که بسته والا ببرد از راهم
 زسرفرازی دستار بند قی چه عجب | بقدرش ارزیدست دست کوتاهم
 نداشت مرتبه و قدر و پایه قاری | بوصف خیمه و خرکه باند شد جاهم

نیکم چو کدایان همیشه مدح کند
 بملکت سخن از وصف چاروب شاهم

❦ خواجه حافظ فرماید ❦

فاش میگویم و از گفته خود داشادم || سده عشقم و از مردو جهان آزادم

❦ در جواب آن ❦

داد نسیف بهار و دل ازان شد شادم | که دگر کرد ز حمالی دخت آزادم
 چند اندر دکه آتش زان فمینم | من که در خان اناک بهشت آبادم
 شکر آن خالق باکی که ز نسیف قاط | تن پوشید هاندم که ز مادر زادم
 که مرا ایست مدوران چو خن و چکه | بمسال یقه زانو بقفا نهادم
 کوئیا عهد اول عفته دستار منست | که ازان رور که شد بسته دگر نکشادم
 نیست حزدال مجروح ضمیرم قسی | چکم حرف دگر یاد نهاد استادم
 مردستی ز نو امسال کرفتم دربر | کهنه ایاری باریه برفت از یادم
 زین همه جامه معنی که خدا داد بمن | صندنی و قلی بیش کسی نهادم

هر دم از البسه معنی رنگین قاری

جامه میرسد اربو بمبار کبادم

❦ درویش اشرف ند پوش فرماید ❦

ترا بار نازک میان گفته ایم | قد جان قامت روان گفته ایم

در جواب آن

بیراهن آرام جان گفته ایم	بالباغ نازك ميسان گفته ایم
حدیثی که با جامه دان گفته ایم	پیشینه شلوار ظاهراً کنیم
ستو ترا که سر روان گفته ایم	چو گل شاهد خیمه نشکفت ازین
برای دل امر دان گفته ایم	صفتهای عقد سیج کز
باو شاه بچه کشان گفته ایم	چو دایم کشد کت بکردن لحاف
که مادر حق طلیسان گفته ایم	بدستار یابی توا سرار آن
بهر دو بهار و خزان گفته ایم	چو شربت زرکش کتان دست نقش
زنبت مه آسمان گفته ایم	بسر پوش هر سفره شمرا

بآن حیب و پهلوی بند قبا
چو قاری زبان در دهان گفته ایم

خواجه حافظ فرماید

من نه آنزدم که ترك شاهد و ساغر کنم || محتسب داند که من کاری چنین کمتر کنم

در جواب آن

فخر بر جله قدك پوشان بخرو برکم	ای خوش آن ساعت که صوفی موجزن در رکنم
نایکی دستار را از کهنسکی بر سر کنم	چند ازین رو جامه کردم بدان روی دگر
سرفرو بردم بدامان تا کجا سر برکم	خرقه از سوراخ پر جیش ز پوشیده شد
زیبید از کوی کریبانش درو کوهر کنم	دامن خاتون کعبه کرد دست افتد مرا
این صفتهای پس چرخت یکجا باور کنم	ریشه دهر به از پوشی خوش خط گفته
کی نظر در چار لوح و جدول دفتر کنم	من که در دیوان شرم هست و وفا یار قب

دلنواز ز مدست ارتن در آغوشم دهد
در دم ایقاری دهان و حیب او بر ز کنم

❦ شیخ کمال الدین خجندی فرماید ❦

بم آن لب محط سبز بجائی دیدم ❦ کاغذی یافتم و قد درو پیچیدم

❦ در جواب آن ❦

روى قويم زخبط خوش مخفی دیدم	❦	جامه روزی که نکو بود قد بیریدم
بود سماجیه چون وصله اندام کتان	❦	حرمتش داشته بر دیده و رو مالیدم
بر کی پنج کزی بر سر خود بهامدم	❦	قصه غصه دستار فرو پیچیدم
جامه کان رسد بر قدو لایق نبود	❦	بر تو پوشیده غاند که از او بیریدم
گفتم از میخ در اینجا همه باره شدی	❦	گفت من رقم و اینک عبه بوسیدم
بود از بستی سنجاب و سمورو قائم	❦	این که بر لشکر سرما زدم و کوشیدم

مخفی وصله زده خاص برویش قاری

برده بر سر صد عیب نهان پوشیدم

❦ شیخ سعدی فرماید ❦

خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم || دیا نتوان بافت بدین پشم که رشتیم

❦ در جواب آن ❦

اطلس نتوان دوخت ازین پنبه که کشتیم	❦	کمنا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم
با جامه چرکن بسیه چال ججمیم	❦	بارخت نو پاک بیستان بهشتیم
از دست جورفت آتی و دامن جامه	❦	کردیم بر رخت نوو کهنه بهشتیم
از جامه اگر دست بشویم عجب نیست	❦	زاروی که بسیار بهشتیم و بمشتیم
باشال جلی گفت جود لال فکندش	❦	شاید که ز مشاطه زنجیم که زشتیم

بر دست کریم همه داس زمقراض * رمز رعه سبز سسقرلاط کدشتم
 از بهر کایم و رک و صوف سی بزم || چون موی سرخویش درودیم و نکشتیم
 از منی باریک و خیالات چومویست || این رشته باریک در بجامه که رشتیم

قاری صفت حله و استبرق و سندس

و البسه بنویس که از اهل بهشتیم

چون و له ایضاً [۳۰]

داد کلون مهر خوش میورد حیرت ای دیم || من که حواهد رفت رمالی حال ماسم

چون در جواب او [۳۱]

رحمت بن رحل و حیرت امانه حواب ای دلیم | رحمت بن رحل و حیرت امانه حواب ای دلیم
 آنکه و ریا راه از رحمت مالدار رفت | آنکه و ریا راه از رحمت مالدار رفت
 کرد محروم درین راه از سقرلاط و سمور | کرد محروم درین راه از سقرلاط و سمور
 بافتن مصرق کوراست مروارید کوی | بافتن مصرق کوراست مروارید کوی
 عطسه چون میآید دستار را سر برده | عطسه چون میآید دستار را سر برده
 آنکه تر میشد و از لک راه و در صوف کرد | آنکه تر میشد و از لک راه و در صوف کرد
 رحمت اساری نکر اردکها نموده دال | رحمت اساری نکر اردکها نموده دال
 رحمت سبک دور را نمود روایی در مراد * | رحمت سبک دور را نمود روایی در مراد *

تا کی کوئی سخن قاری بوصف البسه

هست ایها شستی استغفر الله العظیم

چون و له ایضاً [۳۲]

رفیق مهربان و یار همدم * همه کس دوست میدارد و من هم

در جواب آن

قبای صوف بادستار بپریم	* همه کس دوست میدارد من هم
اگر کوئی که میل اطلم بپست	من اندعوی نمیدارم مسلم
وگر کوئی که ز مردان روا بپست	مصدق دارم والله اعلم
گریدن رخت و ز رکنه رحمت	این دعوت من آوردم لعلم
رو و مرد اربابست گشت پیدا	که محمود معنی یا معتم
بغیر ارجه بسود مشفق کو	رود بر پشت فرزندان آدم
بدستاری منه دل کوشش	گری هزار اروی میشود کم
مکن بر طاق والا را معش	که بیادش بیاد است محکم

بصوقاری از شینه ریش است

که غیر از رمدستش بست مرهم

سلطان ساوچی فرماید

دوشد سودای رلب و حرم حاکمان بوده ام || ششده شش تاسعده و وریسان بوده ام

در جواب آن

زنهای محرج دوس غافلان بوده ام	آسخر ماجمه جواب اغماق و حیران بوده ام
ما کازستان ریلو و حصیر زرفشان	که با سان حلوه کر که در کاسان بوده ام
گاه نقش آرای آرائش مانکر خیال	گاه در حجه تق سد عروسان بوده ام
هر دم از سقّ والای زده افشان آمده	خون باطل حرم و کرم بوده ام
از هوای مدق کرده ام عمری سر	و زایل روده قری شده بود ام

در زمستان کشته ام پیوسته سر کرم برک ۥ در بهاران و آله روسی و کشتان بوده ام
در جهان ویرانه گئی بود یسان نمدست ۥ بشنوا این از من که عمری در پی آن بوده ام
بوی مشک و عنبر از حیب آید ایقاری چرا
زانکه اطلس را چو بجزیر دامن بوده ام

ۥ ایضاً او فرماید ۥ

بچشمات که تاریخی ز چشم بخور و خواب ۥ یا برویت که من پیوسته چون زلف تو در تاب
ۥ در جواب آن ۥ

بشش جادو شب گز نهالی بخور و خواب ۥ بروی مهبوس والا که من از شدت در تاب
بکرمی تن قدس بنرمی برق ۥ که افتاده بروی تخته بر آبی چو سجده
بجان خرقة شیخان و عمر جامه منبر ۥ که با سجاده ام همراه چورو در روی بخراب
بقدر تخت و جاه کت که باشد از خسیسی کر ۥ بخار بویا در فرش از زیلوجه بر تاب
بشام چشم بند و صبح جادو کر غم دستار ۥ نه روز آرام میکنم نه شب بکلمه بخواب
بهر خبر و کرداب غیشی کر فراق صوف ۥ بسان رختهای کازری از سر گذشت آب

بدستار طلا دوزی و پیرمهای سلطانی
که ماه شمی ایقاری چو کتان میبرد تاب

ۥ سید نعمه الله فرماید ۥ

مائیم کر جهان غم دلبر گرفته ایم ۥ دل داده ایم و دامن دلبر گرفته ایم
ۥ در جواب آن ۥ

ارمک عزیز ماست که در بر گرفته ایم ۥ سر تابای او همه در زر گرفته ایم

از پیشک طلا و در دکه های جیب * محبوب صوف در زرو زبور گرفته ایم
 خوشبوی جیب اطلس چرخ از غنود مرست * در زیر ذیل خویش چو عجم گرفته ایم
 بکشاده ایم بسته دوسدرد عمامه را * عهده نکو نیامده از سر گرفته ایم
 صدبار پیش خجسته والا شاهدی * در شامگاه شده بخادر گرفت ایم
 در جامه خانه دلیر ماهیت نرمدست * دل داده ایم و دامن دلبر گرفته ایم

قاری شدند سیر خلائق زاطمی

روی زمین بالبه بکسر گرفته ایم

✽ شیخ کمال الدین خجند فرماید ✽

شب که ز حسرت رخت روی بماء کرده ام || سوخته ماه و زهره را بسته چو آه کرده ام

✽ در جواب آن ✽

هیئت چتر و خیمه را چونکه نگاه کرده ام * کاه نظر بمهر و که روی بماء کرده ام
 هر که رخت خوش مرا کرده تواضی نخست * در سرو پا و وضع او نیک نگاه کرده ام
 در برهرفی کند خازن بخت خلعتی * بنده برهنه داشته ناچه کنایه کرده ام
 کفتمش این جمال تو ای کل اطلس اربکاست * گفته که حاصل این همه من ز کلاه کرده ام
 هست عمامه و کله صورت دلو و رستمان * نسبت جیب کردم بر سر چاه کرده ام

قاری ازین لباسها کشت چو جامه روشناس

کسب ز وصف رختها دولت و جاه کرده ام

(حرف التون)

✽ خواجه عماد فرماید ✽

کدای حضرت اوباش و پادشاهی کن * مکن مخالفت او و هر چه خواهی کن

در جواب آن

<p>کدای وصله حیات باش و شاهی کن بوته رده مفتون معقلی خطایست ریس مهالی اطلس مالش در مهر بدست صوفی صوفی از محرمات همه طمع روی سفیدی کن و جسم آویر کرت بود سرو پائی چایچه دلووه است</p>	<p>ماریت مدد رحمت و هر چه خواهی کن محبت دلق که در این لاس شاهی کن که گفت تکیه ده و جواب صحرای کن که میباید رو تو به از مداهی کن چو روی بد شود جامه درسیاهی کن پوش رسالت ارماء تا نگاهی کن</p>
--	---

که گفت مدحت والا بران مکن قاری
حدیث اطلس کاکون و حرکاهی کن

خواجو فرماید

یارب رماع وصل نسبی عن رسال || و س حسه رانکام دل حویشتن رسال

در جواب آن

<p>ناربت من مرا رانکام یزین رسال این آستین پیرداری یکدگر خدا صوف مراد رحله ادربین ده صفا بوی چو عطر یزین بوسف ای نسیم مدفای عجمه سش از مننه دور تسریه که رقد اشعار دوحتم</p>	<p>حانست یزین دینم جان من رسال ای دردی وصال تو ما وردن رسال ور محکم سلام بردین رسال ارحمة رسول بولس قرن رسال والای آل لاله محرم رسال آواره اس محصل هراحم رسال</p>
--	---

قاری مان لاس کاسال بود کل
مد قاستان و مدوش من رسال

ج۱۰ [لا ادري فائله]

درد حساب لعل اکر ارسل می آید برون ۵ آب رکی حوٰں شکر ارسک می آید برون

ج۱۱ [در جواب آن]

پیش درری جامه کرتک می آید برون	چند تیغ هم دهد ارسک می آید برون
یادم آرد ار بر آن برمدست چون حریر	والله ارسکی کر چنت می آید برون
دستگاه صفة الله ارحم بیلگی مکر	هر صحرکین اطلس کارک می آید برون
آب رکی اردل حارا چو حرم او نیست	یا حشیشی جامه کرتک می آید برون
اگر بود در صوفی اطلس ارمه و معی محمد	ایرمان ارعهده خود رتک می آید برون
قوطه شیر و شکر ارسکه مار اراکان	در لطافت حوٰں رتک ارسک بر آید برون

میرسد ارسکه کمان بر مسامحق

چون قاری میرسد رتک می آید برون

ج۱۲ [خواحو فرماید]

رکس حشی میانه مستان || نسه اطلس ماده برسان

ج۱۳ [در جواب او]

اطلس و کما باغ و کاسان	شده و دالا معوشان
در حق رحب آی که نای	آب حشیشی کاش کسان
رکس بهلا سرب کل اندام	برون و بان رومی و کمان
دامن ارازل کرچه کشیدم	آسایش دل برد بدسان

نور سرای عکس شهبانی | زهره زهرا اختر تاپان
 کونه بیدم یا که خووست این | طلعت شبنی یا قرست آن
 گفته قاری کان بلباس است
 خلق بدانند وقت زمستان

❦ امیر حسن دهلوی فرماید ❦

چند خوش است از دو چیت نظری بنار کردن || موه را کفشد دادن در فتنه باز کردن

❦ در جواب آن ❦

چند خوش است بیروشنی به پیر باز کردن | بقا چو آستین دست هوس دراز کردن
 تو که برک که داری علم طلبا تناسل | بحد کلیم باید سر پا دراز کردن
 کله دوکوشی آور بر بحر خبر موج | که باین سفینه شاید طلب جهاز کردن
 بنه اردوی محمد میر سجاده کیوه | که حضور باید اول پس اران نیاز کردن
 چه کنی زلای دامن بلباس در زمستان | نتوان بروز باران زخم احتراز کردن
 کله از کزی بوالا مکن ای کلی که عیبت | بحضور نازنینان غم دل دراز کردن

چو خراب کفش دستار شده واجبست قاری
 خطر نشیب دیدن حذر از فراز کردن

❦ سلمان ساوجی فرماید ❦

چو دیده در طلبست واجبست کردیدن * سرشک را بجه جانی دو انیدن

❦ در جواب آن ❦

بیر چو مچر روسی گرفت لرزیدن * عمامه خواست ز غشش بسر بگردیدن

پوشیدن تن از زان مایه در باب
 ز پی خرقه شنیدم که هست راه نجات
 توان فروختن از بهر خوردهی دستار
 ز طبع من صفت کوی پیشواز طلب
 مدد حصیر و چوبیو بکوشه ساکن شو
 زما بود همه بخشیدن از تو بخشیدن
 چوپنه آستر و رو بهم رسانیدن
 و بی سر که تواند مبار بپسیدن
 که کار اوست درین باب در چکانیدن
 بسان تکیه نمود چند هرزه کردیدن

زقرض هفته چو باید خریدن از ملک و صوف

بزد قاری از ان به لباس پوشیدن

❦ خواجه عماد فقیه فرماید ❦

بیان آمد دل تنگ ز دست عقل سرگردان || بده ساقی ی باقی ز خویشم بضر کردن

❦ در جواب آن ❦

کتمان سان شدتم فی تاب و چون دویید موریزان
 زمانی مضورم در شهر جبر موخرن غوطه
 چندانند چکمه را قیمت که کوئی چارپادارد
 کرم در پیقه خاص کسی نبود طمع جامه
 باطلس فطنی از خود را که دست بدان ماند
 ز بار جامه سرما و فکر دخت تابستان
 دمی در جامه صوف مربع میزنم جولان
 دوانی کش سفر لاط و جل خراب شدش یکسان
 سبب آسا زانندت نیفتی خار چون دامان
 که از شوخی معارض میشود تن جامه پاکتان
 کسی کوید مسلمان را که روی از قبله گردان
 بحراب سجاده کرسی دارم مکن عیم

نظامی صوف طاقینست و سعدی جامه دیبا

مربع را شمر قاری و شرب زرفشان سلمان

❦ مولانا عید زاکانی فرماید ❦

جان یارو اشک من گلست آن و کلاست این ❦ وصال او و فکر ما حیاست آن و خواست این

ج: در جواب آن

دو صبح جل را سکر دهب آ آه استان	* روزان سید معجزه بر است آن ها
مهر یف حشینی کر - ی قف دکه	شواجه سروش کا آست آه دستان
چمال پری مار یک می سر که محشیدم	خطعی حور خوا دمه السه آن هواستان
مهر سر حور کر دقر صوفی سید آدم	داند کهل اپار که سحبت ابوسا
رجب حرقه که حویق کیسه عدس	حدا دام من حرد اند که کعبه آن حرامستان

ار آنسو خشنش محی اریسو شق شق مدفون

شو این رمز ار قاری سؤاست آن حواست این

ج: حواجه حافظ فرماید

مالا اند عشوه کر نقش مار من || کوتاه کرد قصه عمر درار من

ج: در جواب آن

محمیه وراج ر سر رار من	کواه کرد قصه عمر درار من
آنا در ری آن فرحی کی رسد که او	کردد ماستین کرم کار سار من
کردم نه بی ازاری خود دامی فرو	عمار بود چاله عیان کرد رار من
حاصم هر کر مه نام پند ارمکی	ماکی شود فرین حقیقت عمار من
آنصوف سر جوں نکر دمکها راو	کوسیم نکلا کن مر سرو مار من
ترسم شوم رها رطاعت که میرد	* مایاکی اساس حضور عمار من

قاری میر حجه رحمت فاف یاست

مالا نامه عشوه کر نقش مار من

(حرف الواو)

جاء ايضا خواجه حافظ فرمايد :-

مهر دے سر فلک دیدم و داس مہ نو ، یادم از کشتہ خویش آمد و هنگام درو

جاء در جواب آن :-

چرخ سحاب سمارودم قائم مہ و	* ابدل ار راہ بدس امانق براہ مرو
گریم دست در آن دکہ در ہر و سم	حریم مہ محوی حوشہ پروس بدوحو
گرد قابوس بکردار رتہ کلاف والا	گر جراح ہو محور شید رسد صد رتو
حام شوکن کہ یابی نوشتات ار کرمان	سحق بختہ برداختہ ارمن نشو
ریرو مالا اگر آن حسروی والا را	کامخادی شدہ شیریں روس ناحسرو
دید دروی شدہ اردست بدر حریم	گفت با اسمہ ار حجتہ جوید مشو
آتش قرمری افروختہ میسورد رحت	صوف کو حرمتہ تیرہ بیدار و رو
جسم بد دور از آن دکہ کہ در عمر صہ حیب	بیدق زاند کہ درد ار مہ و حورشیدہ کرو

چون شود حاکم قاری و نویسنده کهن

شوی نوی تصدوق وی از حاتم و

(حرف الہاء)

جاء ايضا مولانا حافظ فرمايد :-

و سال اور عمر حاودان ہ حاد ودا مرا آندہ کہ آن ہ

دو حواب آن

خرو دیا راع و موستان	مع و کھا راع و کلستان
رآن سحاب صوف سر صندار	رروی سدره و آب روان
نصوف سر کوئی کر عقیقت	دو صد مار امار موستان
لباسی نرم و مارک در ر آور	که اس آسایش ارمک جهان
چو ہی سستہ برتک میگو	حدافندا مرا آن ده که آن

محامه همجو مروارید مح
وایکی کفته قاری ار آن

من ابکار او بکاره

خوشست جامه بریدن برون رانداره	را آمدن رقدک پاره کردن آواره
دایکت بدان هیبت و کجاست	چه طرفه است بدان چاک جامه شیراره
مژک طاقیه کھنم که برک کل ماند	حیال کھنم دیکھی سخن مانداره
چوٹ نشوئی و بیرون حرامی ارحام	درخت پوشودت در زمان روان تارہ
کھی رجشہ سورن برون رود رشہ	کھی بدرشوان شدن ردوارہ
مکن زحامت والا رم رمشک و عداد	عروس حو اما را چه ححت عارہ

بیان محله رحمت راف کی قاری
کہ تاشوی محبان زس بلند آواره

(حرف لا)

امیر حسن دهلوی فرماید

ای سرورف تو سراسر ملا : هر دو بیت سیر ملا بر ملا

در جواب او

ای قد سحاب سراسر بلا	* صوف سالاش بلا بر بلا
رحمت طلا دور که میسوریش	میرسدش از جهت در بلا
هر که بشیریم آفتان دوخت چشم	ماد رشویش طمع در بلا
ترك كلاه عند خود مكوى	تا كشی از پی افسر بلا
موره شكست دمام تم	بخش دستار سراسر بلا
دامك و سرمد نگویم که چیست	بام یکی آفت و دیگر بلا

هر قدرك میكسم از رنکار
حور رقاری و رکار بلا

(حرف الاء)

چه سنج سعدی فریاد

آکر هفت جان هرا در حل آری || محقرست بساید که در دمان آری

در جواب او

هرا در وصف کاسان که در یان آری	ه آخا که رکھا مرا نشان آری
حدیب سرب بر اطلس آئینل دارد	که در نکل ری و کل نکاستان آری
رشوه رحمت بخائی ری آکر صدار	محقرست بساید که در دمان آری
کھا چوشمنی و سالوی و ساعری کردد	سراید ارچه مو مهر آسمان آری
کرب هد کدر ای کاکه سوی حاتم	بخان فوطه که یاد از رهگل آری
ه از هاس رحمت مانی از صدره	سهر کی و صاع رشوگان آری

بیان نقش میان مد و مصری قاری
نگوید ارتو شکرا در میان آری

﴿﴾ خواجه حافظ فرماید ﴿﴾

ای که مجبوری عشاق روا میداری • عاشقارا ز بر خویش جدا میداری

﴿﴾ در جواب آن ﴿﴾

ای فلک چند مرا پیسرو پا میداری	یقه وار از همه رخم بقفا میداری
پوستین را مکن از روی بهر حال جدا	بجز عشاق ز احباب روا میداری ؟
مکن اینخواجه ز تشریف تکبر بر ما	بامیدی که بدستارو قبا میداری
میرسد باد از آرزو که چسورخت کرما	بوشی را ز بر خویش جدا میداری
همچو ارباب قنوت منشین بی قبان	گرتو از دامن با چاک حیا میداری
ایقداک نیست فراویز خشیشی حد تو	عرض خود میبری و زحمت ما میداری

قاری از جرخ بجز دلق کبودت رسید

از که مینالی و فریاد چرا میداری

﴿﴾ سلمان ساوجی فرماید ﴿﴾

ای دره‌های مهرب ذرات کون کردی || وی از صفات چهرت حیات عدن وردی

﴿﴾ در جواب آن ﴿﴾

ای دره‌های الباغ ذرات پنه کردی	با گلستان گنجاستان شرب وردی
مبجز ز کرد یزدی مفکن زیمشوازت	میترسم از نشستن بردامن تو کردی
هر رویی چه داند قدر سمورو سنجاب	در عشق ما چه باید مردی و شیر مردی
نیکه نمد براهت برخاک ره نشینی	زیلوجه برامیدت چون بقیه هرزه کردی

از خنجر و کربان هر جاست کبر و داری | و ز خود و درخ و روشن در هر طرف بردی
 سر یافت شور دستار دل درد زخم جامه | در هر سز است شوری در هر دیست دردی

والای آلدو کاهی در وصف مرد و قاری
 آن است نیروزی وین آفتاب زردی

❦ مولانا جلال طیب فرماید ❦

بده ساقی شراب لایزالی || بدست عاشقان لا ابالی

❦ در جواب آن ❦

زبالا افکن شرب و نهالی	شدم سر یا برهنه لا ابالی
بدستان آن علم از در نظر کن	کلان الشمس فی جوف الهلال
کسی کز رخ کهنه حسن و جاست	اضاع العمر فی طلب الحال
هوای حمله داری شب مکن خواب	ومن طلب العلی سهر الیالی
درد از بحر خبر موج زن جوی	یفوس البحر من طلب الالالی
اگر خواهی بزرگی بجه میکش	بقدر الکد یتکسب المعالی
چو کبرم آستینهای سفر لاط	فما ادری یمنی عن شمالی
مثلش نیز هم در پرده میگفت	وواقفی اذا شوتت حالی
ز خاک ره بخور که کفته زیلو	ترحم ذلتی یا ذالمعالی

عمل کن بر بنات فکر قاری
 که تا از این نخط خصمان بمالی

❦ مولانا عید زاکانی فرماید ❦

اقتاده بازم در سر هوائی * دل باز دارد میلی بجائی

در جواب او ۳۹-

دل مار کردست و کرفائی *	ناصوف دارد روی صفائی
ارمک امیری صوفک فقیری	اطلاس جوشاهی کاسر کدائی
یازست حنه اعیار شریف	کین همت محی اوحود نمائی
همنای کتار کو دلمربی	ماسد روسی کو جا فرائی
نادور کشتست دستارم ارسر	افساده مارم در سر هوائی
ایمن راسوه شد و رعارت	هر کو رحیمه دارد سرانی

آرحت قاری کو کر کم و دیل

دروی توانم رد دست و پائی

شع کمال الدین خجند فرماید ۴۰-

درین پستی کر آینه را بیانی || سالا در شوی و احای بیانی

در جواب آن ۴۱-

رمبجک رونق کما بیانی	محسی قیمت والا سانی
مخوی ار آستر رونق محامه	بوحد ارکا سردیا بیانی
دستارست اسراری هانی	که آن در کسد حصرا بیانی
دکردد حاکسات مراهن ر	سر رشه رمه ماسانی
قباو کیوه و دسار اساست	محر مسواک فرع انما بیانی
دکوة مهر در احاس مایست *	درین کر ماسها تمعا بیانی

حطی کال حوانی ار محی قاری

درومی ناف مولانا بیانی

﴿ سلمان ساوجی فرماید ﴾ :-

کفتم خیال وصلت کفتما محوای بی کفتم مثل رویت کفتما درآب بی

﴿ در جواب آن ﴾ :-

کفتم خیال تشریف کفتما محوای بی	کفتم مثل سحاب کفتما درآب بی
کفتم رهی میان مذکمه که درمیاست	کفتم قاف پرده کفتما سحاب بی
کفتم چکوبه باشد در حوای شده دیدن	کفتما که حویشترا در بیج و ناب بی
کفتم که زیر رومی والای آل دیدم	کفتما مایح کردون برق و سحاب بی
کفتم مسلسل ار حست در حامیای درعت	کفتما در کاستان هرسو غراب بی
کفتم رصوف مسکن شد رود روم ش	کفتما بکر ماس امامتسای بی

کفتم رحمت قاری پرداخت این سخها

کفتما مسارکت باد نوب ثواب بی

﴿ سخ پیمدی فرماید ﴾ :-

چون مك مانند دل مسکن حامی || کش باز هم آوار نکند ندای

﴿ در جواب آن ﴾ :-

بی لیس هیست که کند پیش قیامی	هر جا که روی باش ز ترک سلامی
فاوس والا چه کند حیه ردود	قدیل مکش تا مشیم بطلامی
تا آسترای روی اتو دیده مکو حال	هر کر برد سوخته قصه محاسمی
و سرب فراو برکه رامید خوش افتاد	چون دست من و دامن طاوس حرامی
حرکه به پیرا من وی حج حرکت	کوئی رشاهیت کمرست علامی

مهرجو بر آن دامك سرديد سر آغوش * ميگفت راندوه حسائي بمقامي
چين كر بحين آورد از عم نه عجب آن || كشن يار هم آغوش بكشيد مدامي
قاري جهت رحت بود جاه و رركي
هرن سروپائي نشود صدر امامي

چشم و له ايضا

موسدو سرا مدار چو بوري و طلاي	اي مقته و شده مرا صمعي وشاي
خوش بود در يما كه بكرديد دوامي	آن ريت و ريب در آراس ان كوشك
حقا كه عصارا سود رسم فيامي	هرگاه كه ما پير عمد است خردان
ار رحت سبه تا نشيني نطلاي	روشن نكي دنده نالاس چهل
ميرون همد هر كر ادين دايره كامي	ركار صف اكه تيلوچه قدم رد
خاصي محفل فرق توان كرد رعامي	ارحة و در سدي و شريف سر لاط

كر حواحه دهد مرده تسريف قاري
آن لحظه بدل ميرسد اردوست بيامي

سبح كمال الدين خجند فرمايد

هر لحظه لهره دل رينم چه حراشي || روي ابرطرم بوشي و حون ارمه پاشي

چشم در جواب آن

در باره لاف تو ماري چه قياسي	تا حسن حسائي بود اي اطلس كاسي
ميسارد اكر زانكه ساريد مكاني	اكر اطلس يزدی بدهد دست ران را
چون دوره و دستار و قبا و مری هست	آنكاه توان كآدمي ار چوب راسي

بر عطر شود آستی و دامن آفاق * راز رخت که پوشی و آزان مشک که پاشی
ار کا منت عقد نیاید شماری || ناسته بیج و شکن شیلو و شانی

قاری مروت رخت معانی همه حمصت
میسر قد فکرم معطل رجه ناشی

سلامان ساوجب فرماید !

رسوای روح و دلش می دادم شاروری || مرا صبح وصال او بکردد شی روی

در جواب آن

قای چارفت کورا بر آتس بر در سوری	لای ایمن باشد رسوای راندوری
نوشتهی کر اتو خواهی محاسن آرده	ساحس میتوان کن حرا دی همی سوری
قنای قلم ای فراقد صوف کوتا هست	مکرار دس ای و صله بر دامن سوری
و را از کلام مورد همواره سر سر است	میان بدکتان دارد رسوای سر بروری
همان طامنا والا محور خود و غیر کرد	که رگل بر سه گاهای سیم اد و وری
معرف آتس را کو می رسد بر عریا	کهی کزور تشریف کران محفل افری
نکامش قد شد خرح شد کینه عیث	مکرار بلند است آرد و را عین وادوری

بحر که دو که از شاهان کمر سدی و را گیری
بیا در حاکم کر قاری قضا پوشی ساموری

سلامان فرماید !

هر محصر چه داند آتس عشقاری * کی در هوا مکن را باشد محال ناری

در جواب آن

ارمک بوس و ارق میوه ن ارس * سار سدی سدا بر سر مرار

ان تارها محکمت ارتارو بود والا | ران روی ایشا نقش دارد مرده ساری
والای و مکس کی باشد حوسیه مار | کی درهوا مکس را باشد محال فاری
کی باشدت صفائی ابجواحه درصلا | درسهدی او دکرود رحمت دات ااری
کر صاحب تیری بردار دامن از حد | ضایع مکن لایست خون کودکل ساری
عز دست دما را معواشش هیشه | ان کیست کو معواهد عمری بدین دراری

قاری حقیقی دان کردن مر سقرلاط
فتیک را و ماشا هر دو شعر محاری

خواجه حافظ فرماید

وقت را غیبت دان آقدر که توانی || حاصل ارجیات جان ایبد مست نادانی

در جواب آن

ان که ده حوت داری حاتم رسائی | بر روی الماس خون دهی شب آسایش
حاصل ارجیات جان آید مست نادانی | ماط - ماعرم جان را ر دپای
ممن رحمت ایاری کمت رار عی دان | جسم سد در دوری میر به مسای
در رمهر دوسد کوش اشد دانستم | طاقلا مکن کاری کاورد سیاهی
هر که رحمت سرمارا عم محورد ادم شد | هر دما که دروسی رحمت صوف حرافی
بر حرما انت کوم ملک اوره کسوت

رحمت صوفک ایقاری داد تو معواهد داد
عهد کن که از ارمک داد خویشی ستانی

میسد جلال الدین عضد فرماید

ای ترک کل سوری ارحار مکن دوری | ارحار مکن دوری ای برک کل سوری

در جواب آن

ای محی کافوری از پنه مکن دوری ای محی کافوری در پرده مستوری والا نتواند بود ای جبه مستوری من میسمت پنه درویش نومدوری در پاچو ارادت بست اشرب تومسطوری مدفون بودت ماطر حبری حوس و صاوردن حواهم بر آوردن	از پنه مکن دوری ای محی کافوری والا نتواند بود در پرده مستوری من میسمت پنه ایحه مستوری در پاچو ارادت بست درویش نومدوری مدفون بودت ماطر اشرب تومسطوری حواهم بر آوردن حبری حوس و صاوردن
---	---

ار رحت نو سوری قاری فرجی بادت

قاری فرجی بادت ار رحت نو سوری

ومن بدایع افکاره

ای دور و شت ار رحت اکو و دیحی مانند فراویم تاجد ر خود رانی سلطان همه رحتی دستار طلا دورست در کوچه درز ازیر مارد زره سورن	ر اصل و امانت چ ح آمده سراسی ای مفرحی تو صد صوف قیماحی کس از سلا ترکست نه نهی و هم نهی ارق ر رهی سارم و رور بدن آماجی
---	--

پیر ولی محی کوشد قبا پنه

قاری چه شد از رحاست از دامن حلاجی

م المرلیات

المقطعات

؟ قاری بقدر خیالت این جامه نو * در البسه انصاف چه چست است و چه زیبا

فی کلّ لباس لزم البیاضی

البست جدیدا و تمیّت حییا

میان شده و ماهر خصوصتی افتاد * چنانکه پوشی و دستار را مقالات است
ندیم شده برك بر علم نوشت این بیت * که بردقایق مغیش بس دلا لاتست

(کلام بخت کسی را که بافتد سیاه)

(سفید کردن نوعی از محالات است)

شرب کوشو قرین بشال درشت * (که همان لبست نکار نیست)

کاستر کو بجفت اطلس رو

(که همان مرده شوی یار نیست)

در مدحت بخیة سقر لاط * (لاف از سخنی چو در توان زد)

لیکن بنمده چو وصله دوزی

(آن خشت بود که پر توان زد)

دوقاشند صوف و موئنه * (یکی آرام جان یکی دل بند)

این یکی بر زبر عذیم المثل * وان یکی هر زیر بی مانند

فی المثل در میان این دوقاش

(نیست فرقی مکر بموئی چند)

فلان ای جیب اطلس کز برت کیف صبر ناکه انکیر دغباری چون زمینان کرد کرد
 ارحم رخت زمان میرد در تالان مغل و ز سر غیرت نظر در بقعه اش میگرد کرد
 هر تو انکر کوشکم بگزید رنجاب دی چون برد آن بنده دزد پلجه در آمد مرد
 جس ازینده و صوف و سقر لاط و برک هر که دارد در زمستان چنان زدست بر دورد

دل ز رخت زخم خورده داشت خود دردی گهن

در لباسم باز روغن ریخت با آن درد درد

چنین که دختر فکرم جبهی معنی یافت || سرزد که حمله رخت از برای او باشد

همه ز جامه رنگین وعظ میکوم

(که هر جا که عروسیست رنگ و بوباشد)

در مرزاد رخت دلا لان منادی میرند بشنوبد ای تاجران صوف و دیبا بشنوبد
 پیشوازی نرمدست از بقعه غایب شده فانیو شایند این حق و بیاطل مکروید
 آسیتی پهن و برهاتنک و دامانی قراخ ز ربی پنهان بحیث فافل ازوی نقوید
 آستر والا فراویش خشیشی دکه در تیر کرزو چاک پس دارد برو واقف شوید
 هر که میآرد نشان او را کله واری رسد جامه پوشا ترا کنیدا کاه حالی زین نوید
 ارغوانی روی او بطانه اش کلکون بود کریا بندش بحامه خانه قاری دوید

هان میقتید از بر این قصه ناکهنه شود

ورنه هر ساعت بدیوان در عقوبات نوید

گذشت موسم سرما و پوستین و نمد * فکندم از خود و در بر دگر کتان آمد

چو دید وصل کتان عضو گفت مشتاق

(عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد)

کتاب البسه یکجا بنظم البسه ام * یکی خرید ولی قیمتی هنوز نداد

ملازمیش بمن گفت از پی این سوچه

(بهرزه کیوه مدرکان بخورد و بردو نهاد)

گشائی دگر پوش هر سال نو • (زنی نوکی ایدوست هر نو بهار)

بیفکن زخود مخی کهنه را
(که قویم باری نیاید بکار)

زیاری طمع داشتم ارمکی * بسوغات خاصی رسید از سفر
بدان دامن همت افشادم | که تشریف او ما مدم در نظر
پس از چند که جامه هدیه ام | فرستادیک حق گذار دگر
بدادم درو تا خود آن جنس چیست * قدك بود رو وآستر کاستر

(بهر حال مرئنه را شرکه)

(که بسیار بد باشد از بد بتر)

در جهان هر خلعتی زینده شخصی راود • پوستینی کی رازد آسیائی راز آن

(وصلة اصلاح ردق دقیق من مدوز)

(خوش نباشد جامه نمی اطلس ونیمی پلاس)

توصوف و پوستین داری زمستان • چه غم داری زهریان بلا کش

(یکی راجامه سرما تنورست)

(تودست ازدور میداری رآتش)

گرچه سلطانت در جمع رخوت • جامه قلبست چون شد دامنش

این مٹا هر که چون بند قبا

میکشاید میدهم پیراهنش

بفکر اطعمه و البسه من و بسحاق • (نان خشک قناعت کینم و جامه دلوق)

نبرده فضله ممی زکیس و کاسه کس

(که بار منت خود به که بار منت خلق)

با چلمه حنین تواضع نموده گفت * (دوریم کربان زحضورت مقصّریم)

دستار نیر گفت که از طایفه جدا

(هر که که میشویم پراکنده خاطریم)

شنیده ام که بدستار کیوه می گفت * (تو آفتاب بادی و من چنین بستم)

بجامه متکلف برهنه هم گفت

(بدانست ز فقیری نمیرسد دستم)

ای شاهد سمنبر والا شب زفاف * (از در درآمدی و من از خود بدرشدم)

در انجمن زشادی دستار و کفش نو || چندی پای رقص و چندی بسرشدم

پشمینه رافکنده و پوشیده ام کتان

(کوئی کر انجمنان بجهان دگر شدم)

زما که وصله کرباس زردک || قتاد از نقه رختی بدستم

بدو کفتم که دیبا یا کتانی (که از بوی دلاویز تو مستم)

بگفتا پاره کرباس بوم * ولی با اطاس و کجاست شستم

(کمال هم نشین در من اثر کرد)

(و کر نه آن فاشم من که هستم)

ترجیح شعر اطعمه برالبسه نهند * مشتی حربص کنه کاسه کجا برم

(از خرقه حج زحمت و عات کسی دیدم)

(اکبره فسادها همه از لقمه سکره)

درهم کنم چو چین قاروی از ملال * کر خاسک آورد که کند پوشش تنم

ورصوف قبری دهمه قاقش بزیر

(اول کسی که لاف محبت رد منم)

قدك صوف از سجیت خوش نكردد * تو صندل باف خود ضایع مكردان

بكامو یقه قائم چنانست

كه دوزی و سله بر كاسر زكتان

گرفتم جبه در بر بصد رنج * نشستم بر سر آتش زمستان

بر آمد بوی لك با خرقه كفتم

(ترا دامن می سوزد مرا جان)

مرا محبت ای رخت تو بید می هست * (اگر تو میل محبت کنی و گرن کنی)

بروز جمه هم ای جامه سفید نظیف

(من از تو روی نه پیچم كه مستحب منی)

با كان حلاج گفت كـتـو * (همه كوشیم تا چه فرمائی)

جفت صندوق هم بحامه چه گفت

(همه چشیم تا برون آئی)

از رخونم عاریت کردی طلب * (چون برم از پیش یاری آمدی)

از فراش خانه هیچم كم نبود (كرم خرم نكاری آمدی)

جامه بودی مرا از صوف نیز * (چونكه عیدی یا بهاری آمدی)

مانده ز آنها جامه خواب يك بر آب ؟

(هم نمائی كری بکاری آمدی)

میلک و میخك و كریاس و قدك دركارد * (تا تو رختی بر آری و بفقالت ندی)

کیوه افتاده بیایت زره عجز تو هم

(بار دستار نشاید كه بگردن نبوی)

عرض دین طرز تشریف قبولیست • که پوشاند بما اهل صفائی

مکر الباغ بختی چون بخواند

بمیریانی دهد جامه بهائی

﴿ مثنوی ﴾

بسر تخفیفه روزی بدستار • سری میجست و بالائی زبندار

زناکه طیلسان بروی برآشت • لسان حال را بکشوده میکفت

(هرآن مهترکه با کهر ستیزد)

(چنان افتدکه هر کر برنجیزد)

درالبسه رانده ام سخن را • شست همه جامه کهن را

(کازرکه بکار خود تمامست)

(بهتر زسج بافی خامست)

تم المقطعات والنوایات



❧ رباعیات ❧

ایحاطهٔ کعبه مار و پودت شده سست ❧ تا جید کم پاره ات از وصله درست

آن رمت که حوم رتو من بعد ثبات

دست ارتو مساون رقی باید شست

رحامه آن انگله چون کو پیوست ❧ کوئی که زره رشت پیکان باشست؟

هر جا که بود ماده نری حواهد بود

(انجا که زره گرس پیکان کر هست)

کفتم که عمامه حر محاری نبود ❧ و او را چو کلاه سرفراری بسود

آشفته رک گمت رو قصه محوان

(نهوده سخن بدین درازی سود)

اربعده قی اسکه سرفراری دارد ❧ زور طرش رو بدراری دارد

ایصوف مشو عرّه محمدین شرب

(کو مانو سر دوا الماری دارد)

حادم که در ارحان محاس نکشاد ❧ بودم عم جامه چون رم کاسه هاد

آخر رو ای آتش رحم شد چرب

(همسایهٔ بد حدای کس را معهاد)

دسار که آن بیلم زر باشد ❧ چون رنشه سر دروش اتر باشد

گیرم که کلاهنش امسر حور باشد

(آرا چه کند زر چوبه رمسر باشد)

درالبسهام مگو خواب ای سره مرد • نتوان چودوسرزيك كرييان ركرد

تاچند كى پوش رپوشى كسان
(ارجامه عاريت نشاید رچورد)

باكيوة تك رفتى راه چه سود • ميرحت نفيس حشمت چاه چه سود

دستار طاب كردم ارو فوطه رسيد
(آميد درارو عمر كواه چه سود)

گفت ارپي دوش آن ركم ده بگچد • قارى مكر آرا پردوس او كسد

ناريش حلاح پنه كپه نشست
كالاي مدورنش خداوند كويد

آن حور كره بكر مصوف احصر • چون سرو كه او كور كلاع آرد ر

(دستار برك وآن ربوف رآن)
(ماسده كسيب لفاق رسر)

ناريش برك گفت دستارى سر • در ريت و مكين رتوام من مر تر

ركرد رحيب فكر سر ريش وجه كمت
(رسته دكر ماشدو رسته دكر)

دى كمت دستار بركى رزار • در حارسوى رحت مراد شيراز

دارى ركى حوب رها كى مسديل
(در محبت حوش آور مدد در درار)

پيراهن شسهام دوسدره ايدل • پوسيده و آتة شده و ي حاصل

ديدم مذكآن كيوه كنى وين كمت
(سحاك ماحمت هدا ماطل)

پرداخته کرباس کهی کاهی خام • که سوف جلال و کاه کتخای حرام

ما یم بجامه خانه دهر مدام

نی همچو خین و فی جو الباغ تمام

هر کس که جواب گوید اینطرز سخن • شا کرد منست و خرقه دارد از من

در البسه هر کس که کند انکارم

(یارب که مباد روزیش هیچ گفتی)

در جامه ز قوت به بود کوشیدن • کس نیست چو در بند شکم کاویدن

(بر سفره خاز رفت چو دستار بخرج)

(بر سر نشوان دراز خان پیچیدن)

فرگفت که غ چنین که آراست که من • و ز جامه چنین بجه که پیراست که من

والا بشورد ازو دلیلی میجست

ماسوره از آئینه برخاست که من

گفت چنین خیمه که آراست که من • زینسان بنوار خود که پیراست که من

ناگاه ز کندلان بدر جست عمود

(بر پای از آئینه برخاست که من)

ای داده بحیب جامه از مدفون زه • تخفیه و دستار باصرت که و مه

خاصک قوستانی بقدر امک تودهی

(یارب تو بلفظ خویش بستان و بده)

دستار تو طره و سرو برداری • و ز پر چو کلاه زینت و فرداری

موزور مشو که عالم زرداری

(هم در سر آن شوی که در سر داری)

تمام شد رباعیات

❖ فردیات ❖

من آنچه وصف لباسست با تو میگویم ❖ تو خواه از مخم خرقه گیر و خواه عصا
بقه پن پوستین سمور ❖ هست ریشی دگر ولی زلفا

بر در چاک پس جوسر نبی

(ان هذا اقل ما فی الباب)

<p>جامه خوش پیر از دست کدایان نکم دست بالا بنما درزی ازان شال درشت شعر بسحاق و کفته قاری از قدك تا باطلس چرخ از جامه گر برآمدو از روی آستر از دامن جامه خاك و كرد افشاندن جامه پوشاند در بازار رخت ساق برزو سیم باشد نکوست کرجو کرباس پاره ام بکنی بر دستار نسوزد بر شمت مندی خوش آمد این جهت از ریشه میان بندم نجمار اگر نکو زنی نمج را بدر خواستم از خدای دستی رخت ❖</p>	<p>که بدوزند بمن کیسه که این بزاز است نابدانند که نازك بدنی زین دست تا کرا بخت و تا که را روزیست زا آسمان تا بر عیان فرقت شد جبه باخین و مرقع همانکه هست از ریش حلاج پنبه برداشتست یکقدم در نه که بازاری خوشست فلوس ارسلق پر کند خوی اوست روی کاسر بچشم من نه خوشست این مثل خوانده کافت پروانه پرست که خویش را پس و پیش شاهدان آویخت هر جامه که می بدرد در سخنان تست پیرهن دادو گفت بنیاد است ؟</p>
--	---

آستین را از نمد می بر ببری نه چو تاج

ور کلاه احمدی و یازیدی نیست نیست

(انکه راهست کفش در پاتنک * نتواند نهاد کجام فراخ)
 قیاس جلتک سبز را جامه سرخ
 کهنه دریدیم تابو برسیدیم
 اوصاف قبا همیشه قاری
 خون کمل بوش که رشت خران ادا دارد
 تاصوف مرقع یافت سنجاب بزرخود
 بالای موی دستار نیم اگر چه گفتند
 ز کازری که ز سعدی همی رسد کازر
 در زیان بر قد کس جامه کوتاه مبرید
 چهار از پوسنین رورا جدا کن
 آستین فراخ خرقه نگر
 حبه پر میه تابستان خوبنم عیب نیست
 در دل اطلس ختا قصد شکست سوز نیست
 صبر بسیار ببیاید بدر پیرو حلاجش
 بنده شلوار نشاید که بیندند چنان
 کوزه درزی که داری حسمه سوزن دهان
 بامامه از بند قی و شمله سخن کوی

چون ریشه سر کسی که سرکشته شود

به زان نبود که با سر درشته شود

گرد دستار دمشق کرد اگر دانسته
 معکس هر بدو روزی ببرد تشریفی
 معکس رانایست از رختی کریر * از کداو شاه و از برناو پیر

بگرد اطعمه بنویس نظم البسه ام

که باد ظاهر و باطن زایزدت معمر

بزوده گفت ندانی که پرمرو باریک؟ * که باهمیم من و تو سرو بن کرباس

کتاب البسه را گفت دوستی که بچند

هزار بار بگفتم باکری کرباس

گر در آمد بچه را زد دور باش * گفت ای خسقی زوالا دور باش

امید جبه ازو دارم و بسر دستار

زهی تصور باطل زهی خیال محال

وجود پنبه بخفی چو باد در قفسست * ولی بکاسرو خفزی چو آب در غریبال

در مفرش زمان محتم در لباس ماند

هم جامه کجاست که آید برابرم

بچه شاهد والا نهادیم * تو زیباین که ما زیبا نهادیم

پنبه نهم جبه را بوقت بهاران || ناکه بدانی که چند مرده حلاجیم

طیاسانت میان من و دستار حجاب || وقت آست که این پرده بیکسو فکیم

المنة لله که کشیدیم بر باز

رخت نو و از جامه چرکن رهیدیم

کدو و سرب ائلس هر دو یکست اینجا || ار ساده می نیست این احتلاف حدین

ای که خواهی با وجود من کی بافد کی

در نورد این لافها را در بس چرخ نشین

موسین در روی اطلس ساده این پرموی آن || گوئیا بآترك تاجیکی هم آغوش آمده

اگرچه هر دو سفیدند کاسرو سالو || ازین کنند بدستار از ان پساتاوه

قاری برای جامه نو صوف روز حشر * مانند پشم شده شود کوه باشکوه

بکار از جهت عید داده شد دستار

بماتم رمضان بسته اند تخفیفه

اگر والا نماند دارد محسای جامه اطلس * علم رکن کاین جهت تو خود در آمیزین داری
 بنکر که کلاه تو پی اطلس آل او هم بطایفه سرخ میدارد روی
 برای جبهه ما ابر میزند پنبه برو ز قوس قزح بین کان حلاجی
 پس از سی جبهه دی این مقرر کشت رفاری که باری سقراط و سقراطیت دارند
 چو کیوه سر مکش کر بادر آئی چو دستار اریفتی بر سر آئی
 در وصف کوی چکمه این نظم طرفه بستم فی کرد کاست کارا بشورده بپازی
 مکش بر صوف کهنه از اتوختن نباشد خوش به پیری داغ میری
 ز صندلی تو اگر پایه راغبانی دوصد عمامه سالو بسر بگردانی
 چون پنبه داه کشت کفن متصل محاکم رمقتضای قاعده (کل شیء حی)

منم که از جهت رنگ و بوی البسه ام
 جن رنکرزی شد صبا ببطاری

فهلویات

بوستك تاندر دت مك رمج ليس || شير البسه نت قیدس قبری واهن
 نبوت البسه قدرش اووکه اطعمه من * که دوستر همشان خاق کشتن از یمداك

پاچه پاچه که شیت برف انه برد
 چه برد برعش میوات

(رحم الله من صححتها)
 (تمام شد فردیات)



متاع شای بحد و سپاس فی اندازه کریم ستاری را که انسا را بخلعت (و لقد
 کرّمنا نبی آدم) کرامی داشت و درّاعه (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم)
 در بر ایشان افکند . زانرا پوشش مردان و مردانرا جامه زنان گردانید که
 (هن لباس لکم و انتم لباس لهن) . محاسن را سلیم سلامت بشر ساخت که
 (و ربّنا ولباس التقوی) . چادر شب و نهالی و بالش را ثوب نوم ساخت
 و پیرهن و جبه و فرجی را لباس بیداری . (المنزّه ذاته عن النوم و اليقظة
 و المعرا عن الماء کول و الملبوس) . سیه پوش شب بفضلش از آب دریا کلیم
 خویش بیرون کشیده و قصار قدرتش تافه خورشید هر بامداد درخارای
 گوه برسنگ زده . (بیت)

کازر تقدیر او از قرص خور در طشت چرخ
 هر سحر میشود از اوساخ رخت روزگار

وصلوات بی انتها بعدد دکه حیها و بخیه در زها رآن تاجدار (اهرک)
 و قیابوش (یضیق صدرک) . آنستیدی که ارغایات اخلاق بدست مبارک
 وصله رخرقه زدی و یک جامه یش در نداشت و آن نیز پرهنه رسانید .
 این مطابق آسمان رخت پای اندار او و خود در زنده قهر ممکن (بیت)
 سهر از خامت قدرش چو کوئی فراویزی روخارای کسهار
 قبابی زبش چون تخت میدوخت برآمد آسمان زویک کله وار
 و رآل و اصحاب او که طراز آستین عدل و صحیف ذیل احسان بودند تادامس
 قیامت باد .

(اتماعده) چنین گوید کسرتنده این فرارش و باقنده ابن قاش (محمود بن
امیر احمد المدعو بنظام انقاری حفظ الله ثوب وجوده من وسخ الحسودات
ودنس السوائب) که از آنروز باز که این دکان خبیاطی کسرتده شد و این جامهای
معی بریدن گرفت از قصیده ارمک و غزل قباچه و مقطعات سایم و رباعیات
جار چاک و فردیات دستارچه و منوی دوتوئها و ملع جامهای صوف دورنگ
بزازانه و غیرها فراخور قد قبول همه خدا راست آورده در رسانید. کارفرمایان
روی باین کینه میآوردند و لعل می نمودند . بعضی جهة عید خرمی جامه نو
و بعضی جهة زفاف عروس سخن باداماد مدوح و چندی جهت سور
جامه بریدن که آنرا سروری می باشد هر روز تقاضای جامه و میکردند و من دست
نہا بودم و نہری و مردی . و کمتر از حواله نمیتوان بود که نایکی از بار فرو گیرم
دیگری ببارنهم . هر یکی را سنایسی روانه میکردم و میگفتم . اینکان کریانش
مانده است . یا میگفتم زیر سنک نهادهام تا تنک بخورد ایشان میگفتند . (بیت)
باش درزی جامه کرتک میآید برون چند تفیعم دهد از سنک میآید رون
و این رحمتها چندی غلافی دوخته یعنی لولک و بارده و التفی ؟ زده و بعضی آرایش
نکرده از لعل چون جامه تنریفی و هنوز از تالهای حلاجی پالانده از دم
میکشیدند و دست از یقہام بر نمیداشتند و چون دستار از هم میر بودند . اکنون
در مردم می یانم و معایب آن که رهن پوشیده بود ظاهر میکرد . از کلیله
اعتراض و زخم طعن حسودان بر آن دست زدهام . قائما صوف آمرزشی
بر قبر شیخ سعدی (رحمه الله) میپوشانم که از بالای من عذر خواسته گفته است .

(بیت)

قباکر حریر ست و کر پر نیان بناچار حشوش بود در میان
و بجد جامه درکار کننده بودم که دست ارین صنعت چون آستین دکلہ کوتاه
کنم . چه کاری باریکست و بازار کساد . میگفتم پس آن به که سایم سلامت

در برکم و پای در دامن عافیت کشم که (ثوب السَّلامَة لایبِل) که بازار کانی
چند مایه در باخته و ناقصانی چند چون خنین بمنال بخیه سقر لاط بروی
کار آمده اند که مغولی دوخته از فارسی دوزی وارمک باریک از شال درشت
فرق نمیکنند . (بیت)

چه داند چکمه را قیمت که کوئی چارپا دارد
دوانی کش سقر لاط و جل خرسک بود یکسان

ولیکن جماعتی مبصران روشناس و سمساران چارسوی لباس چون ریشه
میان بند و برک در دامنم آویختند و گفتند . چون شده خود را پریشان کردن
و چون ابریشم و ریشمان بتاب رقتن و بسان پیرهن تن بخود گرفتن و مانند
بندشوار بنیقه رقتن وجهی ندارد . حال آنکه اینعلم مصنف که امروز
در دست تست آجرخ اطلس در کردشت افراشته خواهد ماند . (و من
اصوافها و اوبارها و اشعارها امانا و متاعا الی حین) و تاحله حیات در تست
از لباسی ناگزیرست . و پوشنی ستر زنده و مرده است . و نظام دنیا باین غفد
دانه ای در که در جیب بست و بسته . و براهل تمیز وصف لباس انذکر
طعام الطف و احسن . چه با وجود خامت سجاب کس از شکم باز نکوید .

(بیت)

نخست دامن رختی نکو بدست آور . ذکر طعام که اول ابست پس دندان
و بدلیل (اولها سلام و اوسطها طعام و آخرها کلام) ما بنوس رمأ کول
مقدمست . چه سلام مستلزم لباسست نه طعام . نه بینی که هر کس بدرختست
کشد جواب سلام باز نمیدهد . (بیت)

پیرخت نفیست که کند پیش فیامی هر جا که روی پیش زریکان بسلامی
مع المصه بنده را این خرقه تحسین میگردند و نرغیب میفودند . و چون

دستار بزرگی خود بجای میآوردند و من چون طرّه خود را افتاده میداشتم
و عذر متاع کاسد خود خواسته میگفتم (بیت)

و ظنّ به خیرا و ساع نسجه بالاعضاء والحسنی وارکان هاهلا

تشریف قبول مخادیم حدّ بنده نیست . انجمه ببالای صاحب اطعمه
دوخته است و بس . خان آراسته او عجمه پیراسته من چه ماند . کفتم انجاولوت
فراوانست گفتند انجانبیرلت کتان بی پایانست . کفتم او را از غیب روزی شد گفتند
تو نیز از حجاب بیرون آوردی . کفتم اولحیه داشت از حلوی بشمک که دست و
شماه حلم و چرب و سرخ در آن کم بود گفتند محاسن بقه سمور و شار بین
قدس تراچه شده است . کفتم او را میرسد گفتند ترا می برازد . کفتم آنها
شیرین چون حلوی کررست گفتند اینها دلفریب چون میان بند شیر
و شکرست . کفتم دکان طبّانخی او چنان غایب است که طاس بر سر خلق
میتوان غلطانید گفتند در محل خیاطی تو چندان جای نیست که سوزنی
ببندازند . کفتم آوازه خانجه او همه خراسان گرفته گفتند صدای چرخ
ا بریهم تو بلا هجمن و استرآباد رسیده . کفتم درازخان او همه جا کشیده
گفتند زیلوی تو نیز همه روی زمین گرفته . کفتم حلوی او در دهان
عام افتاده گفتند تو نیز چون ارمک بسندیده خاصی . کفتم آن آتش بکفحه
او برآمد گفتند انجمه برقد تو راست آمد . کفتم انجا بررکر خواهان
بارانست گفتند انجا کازر طالب آفتاب تابانست . بدین منوال دلم باز میدادند
و جامه ام از کرد میافشاندند و میگفتند . غم مدار که چون جامهاتنک
است و باد زمستان میوزد باران رخت را روتقی عظیم میاشد و عید و نوروز
در پیشست و سورو عروسی و محافل الباس دست میدهد . (بیت)

بریدم در عروسیها که خوانم بوصف جامها اینطرز اشعار

بوسید اینسخنهارا ز تعظیم بککرد خیمه و خرگاه و نالار

آن شد که باین طرز مخصوص تن در دادم . (بیت)

بیر گرفته ام اینجایم کهن چه کنم نصیبه ارل از خود نمیتوان انداخت
و نیز میدیدم که از آنطرف نان شکنان حق نشانند و ازین جانب جامه دران
ناسپاس . چه لازم که مبالغه کنم و هر گجا کاسه ایسی و نوکیسه بتعصب و
حمایت برخیزند و معارضه نمایند که صدمن کدام انسان ده من نان حاصل
ندارد و از اینجا من کتوی اینان پنج من فیه برون بیاید . دیگر آنکه این
عبد بطن گشش از بیه دانه دوست دارند . اگر بفرض آتش برجامه ام
بریزند چکنم . (بیت)

ای برادر سخن عروسی دان که معین نداشت پوشش و خورد
کرد بسحاق عهده فقه کسوه آن حواله بامن کرد

اکنون ملتزم از عزیزان آنکه بعد از خواندن اطعمه این دعا بخوانند که
(اللَّهُمَّ اجْعَلْ حَوَائِجَنَا وَحَوَائِجَ جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمَاتِ
الی آخره) و بعد از قرائت البسه ابن ورد بجای آرند که (اللَّهُمَّ اجْعَلْ
سَلَامًا وَ شَمْلًا جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ الی آخره) .

❦ صفت خواب دیدن و حجام ❦

شی در واقعه دیدم که پچهای رفنی که خشت دوارس ازله بهیمیده بود
و کج اندودش از تمد سعید . جارو از صندل باف و مقرنس از ناکه سفید .
گرد خرگاه دایره از قلعی آسمانی و جام از نیه کنا . قص بلای آن از دام
سر عروسان و فرس از حصیر و سنک الماتی . معه اس اربالش نفع
بروجی . آب سرد از خنایی و آب کرم از خناب . دری داشت از تحفه

پوشین . کیسه از وصله تربی و شانه از ریش میان بند مصنف و برد
از قطعه صوف مربع مشکین . چون در آتاقم بنشستم کفتم (بیت)
گرت گذر قد ایکلکنه سوی حمام بچیان فوطه که یاد از برهنگان آری
ناگاه منحصی درآمد . (مصرع)

منحصی که خیال لب بخوابش دیدن

قامتش بر عنائی علم . سرش از ان کوی که علاقه بندگان بهیثت قدیل
میسازند . مویش از مشاشل بود نداستم یا ابریشم خیاطه مشکین . فرقت
از علم سفید سرشده بود معلوم نکردم یا از خط ایاری کافوری . پیشانی
از نیمه عصابه کلاه از مروحه بخودی و گاهی چون چین قبادرو . رویش
از اطلس ارغوانی و عارض از نرم دست کاکون . خالاش از کلی مشکین که
دلبر نقشدوز بر عذار کتان قرمی زد و خط از سقر لاط سبز . اگر ریشش
بودی نعوذ بالله کفتمی از تسمه قدس . چشمش بینه از دو چشمک که در طاقیه
اطفال حقه چشم زخم دوزند و مزکان از تیغهای سمور . ابرو از محراب
سجاده و بینی از ترکی توبی جبه . لب از ابریشم قرمزی و دهان از ابلکه
حبیب . دندان اردورسته بحیه پیوسته و زبان از سوز بدان سوسی . گوش
از دو کل که دال دوزان در سرب مفصل اندارند . زنجندان از کردکی ابریشم
سیبکی و غبغب از چین مقنه . کردن از کتان صاحبی مدور پیچیده .
بشت از شانه بافی و میان از موی بند . سینه از شکم قائم . دل از خارا و جان
از شیرین بافی . نفس از کرد یزدی . بر از حریر چینی . شکم از مشکاواناف
از نافه مشک یا گاهی که سرشته در آن کم بود . انگشتان از دم قائم و ناخن
از چیده کفخی ناخک . انگشتی در دست نیکش از ان چهار گوشه
که در علم دستار معرق بود و با هوارین خاتم از سرب جامه زر بخت . ساعد
دست اروالو ساق از خاص خانساهی . ران از کیسه و زانو اردو میان بند

مصری پیچیده . نشتگاه از سته رتک ایی . هردو پای ازان هردو
ماهی که بوستین دوزان از قافم دوزند . سطلی دردست از فزالک معصف
وبگرد آن این بیت مسطور . (بیت)

آزرا که هست مسرب ارباب معرفت سرچشمه وجود بگو هم زما طلب
قوطه بسته بود از مونی قلی . چنین صورت که قلم توان کشید درسرای
اومخیر ماندم . سلام داد حوائش کفتم و این بیت خواندم (بیت)
اگر تو آدمی اعتقاد من ابست که دیگران همه هشتند بر در حمام

ازین بیت بحال لطف طبع را معلوم کرد . بقراین بدانست که من (نظام
البسه ام) . گفت سبحان الله معنی تست که مرا بنورساییده . در اندیشه
که حمام کرم و این رحتها حرارت بر حرارت غالب خواهد بود . دیگر
آنکه در کنار حوض ایستاده بود و حمام بوجود اوقافم ارتس آنکه مبدا
آب کرم با سرد نیامخته رسرم فروریزد از بستر خواب لجسم . اکنون
اگر کسی را دغدغه تمیر از افزار او باشد که از چه قناس بود بخواب
در خاطرش ناشانم . باری هزار شکر که مرا این شخص ایسی و منی اتفاق
نیفتاد و گرنه احتمال داشت که اختلاص واقع شدی و از حمام نایک بیرون
آمدن شبن عظیم بودی . البی خواب همه را ممبر سعاد دمیوی
و اخروی گردان و حمامی چنین ضائع نیز روزی کس مباد . (اللهم استر
عورتی و آمن روحانی) .

رسالة اوصاف شعرا

راطاس پوشان دکا کین ملاغت . که غما باقان کایکاه و صاحب نوشیده و مشق
مماذ که حین دعا کوی از خندانرا در کشاد و مغریس این فطاس احس

راسر . خازن خرد بامن گفت شکرانه را که این خلعت از حیب غیب بر قد
خیال تو دوختند و چراغ والای کلکون در جامه دان ضمیر تو افروختند .
تیمنا فصیحای تیم شعر و بلغای چارسوی سخن را هر یک فراخور قد و
خلعتی مدح باید پوشانید و خوابگاهش از رواج این اثاث خوشبوی گردانید .

(بیت)

زهر زیب سرقبر صوف دستاری به از متاع دعاو اثاث فاتحه نیست
تا از صندوق ایشان نیز نوبنو تشریف همت و وصله مدد بتو برسد . انصاف
آنکه در بازار حقیقت شمار طریقت دثار همه کردیم کلام جمله را مملو از
الوان لباس معنی خاص و خیال از انواع اجناس نوادر و امثال خزینة دیدم
در آن هر طرزی از طراز باطافت و طراوت از آن دیگر ممتاز . [بیت]
چه جامه بر قد اوصافشان برم کآمد ز درزو دوز چنین سوزنی فکر افکار

(مقالات عطار) دیبائی نمین بمثال درزیردامن آن بخور و عطر سوز و حال .
(اسرار مولانا) رومی باقی طاقانه از درد آستین افشان و از وجد دامنکشان
چنانچه خود گفته . (بیت)

روم بمحجره خیاط عاشقان فردا من دراز قبا با هزار کر سودا

(شاهنامه فردوسی) باسم مستای او کج طوسی پوش وزره داودی بشق
زبور حلقه در کوش ؟

(مشوی نظامی) دوتوقی کنخا مزین بکوی مروراید و قیق طلا .
(مدایح انوری) وهم از دیده تکر بر آن دوختن قاصر و ازرقی شمس
از فطانه بیطانه آن بودن فاخر .

(مختراعات خاقانی) چون قاش اسکندری و دارائی عقل از شکوه و شوکتش
در مقام حیرانی .

(قصاید ظهیر) چون کلفت بر سر آمده و شاه بامی پهلودار بر سر صدر
 نشینان ملک سخن زده و چون بند قبا زیر دست کس نشده . (بیت)
 برض و طول کتان لاف اگر زند بر تنک بکو در آئی که ایست گزست و این میدان
 (افکار ابکار کمال اسماعیل) سقرط عمل بنائی ببیدیل .
 (شطحیات سنائی) صوفی عملی بافته صاحبفراش غم ازان تشریف
 شفا یافته .

(کلیات عماد سجاده نشین) طلیسانی از طیّ لسان ظاهر و مبین . یانی
 روسی انصاری از غایت سفتکی و همواری چون کلمات عبدالله انصاری .
 (حقایق عراقی) پوستینی فاخر کرمی او درین هرموی طارفان مؤثر .
 (گفتار صوفیانه اوحدی) صوفی قبرسی موحدانه بکریبان اوحدی .
 (نتایج حسینی) قطیعه آل بافته چون اطلس کلکون مهر رجھان بافته .
 (بیت)

سرآمد ارچه که والای آل شد بمثال ولیست نافه قرمز بست سید آل
 (ریاضات روحانیة مغربی) از غایت دقت و طراوت رشک کتان مغربی .
 (معارف سید نعمه الله) خرقة بازیدی بهر نجیة ازان سر رشته توجید
 بدست طارفان .

(مقطعات ابن یمین) دستارچه مکاتب تصنیع صنایعش مصنف .
 (محرمات نزاری) همگی سحر حلال و تحیلات حر ریانش پرنکیتر از اطلس
 ارغوانی و والای آل .

(قصیده و شیرین باغ خسرو و حسن) قلم نسخ بر نسخ خسروی و ایساری
 حریری کشیده .
 (منظومات سید جلال عضد) الجة یزدی بافته و ساده پسندان معنی
 سر از خطش بر نفاخته .

(ملتمعات مولانا حلال الدین طبیب) ایباری طبیبی مرعوب اهل عام
(بیت) بدامری .

والای دردما تار آستین جامه قارورهات بید ایباره طبیب .

(مصوعات حواحو) دمای کسان عرب آید این رخ و نسج نحای می
ار کرمان .

(حسدیات سلمان) شری راکشیده دال برکلهای مسایع پیش هر صاحب دیده .

(ترکیب حافظ) ترکی معلم درمیان دستار سدان ملک معی علم

(مرآتات شیخ محمد) بوسنی حاص در دردی حقیقت خیالی حاص .

(لطایف عید راکانی) مرقدی رکن روی و آستر ارحد و هرل لانی
احسان و فاعل تحسین .

(اشعار هم تبریزی) طردی تازه درعن نارار تیری .

(گفتهار چهار ملک) والائی در افشال دل هواداران رآل لردان .

آکون اگر چامعه معنی اراسمی اس همه چون طرزه دستار فروکداشم
معدود فرماید . (مصرع)

رانی عدد محبه که داید چیدست

و بار دهر ایامی رختی چید مخصوص درمیاست و شمار اهل زمان . چون

فرابر سدل باغ و جامه آورده و یقه معاب و عهد سبع و معنی ماسوح

مختصای وقت و روز مانند علم جامه و هزار محبه و مدفون و شب اندر روز .

و چندی درس روزگار محددا متداون شده مل (حده مولهانه قاسم) که

سربا رهمکن عشق دال آورید و (حارای مصری) و (رده عصمت)

(والای شاهی) و (فراس ساطی) و محیل حالی) و (حسرکانی)

(و چرم کاکون آدری) و شمیری چید قالی چون رخت قالد رده و

وجود اسم قاری خود را موره رحسته میداد که کلا هداران ملک رسائی
و پیا پوشان سرحد رعنائی بدست آرد معصومه آست که در قدم همه
باشم و حال پای حمله کردم . قدمداری و پای اداری و ارس نواں کرد .

قصه درد رخت را نشنو

نامدادی سرار حانه حوای بر کرم و چو صبح کوی کریاں رسید
مکشود و در مراد رحمت معانی سخن پردازان مکشدم . ارجامهای قصاره
رده و طرار حراسانی حروش بر حاسته و د و بار از لاسها چو دستار
آشفته کل ۳۳ آمده . حامهای دوعن رخت حاک و سر کمان و قمیها سک
رسیده ران . حرقه دامن چاه نکرد . عمامه دست میدیله سر میرد .
پوستین ریش بر باد میداد . این شاح قه بدندان دکه در میگرفت . که (الفتنه
ناثقه لس افه من اطفالها) مکرد دی کیه راه و در حوضه قاری بمدار
قواره حیب هی برده وارهائین معنی صاحتی حد برده (بات)

لسمی و ریح معانی کسی بدست آرد . کرکس آید و لسمی و ریح برآرد
سمت بدمک سرلس دکه که دی دارد . معنی که بدکار عیاران حته
و خوش وره است . دگری کمت اس همه . بدلی و قلی که نقه سهاده
آرمان نکاود . معنی که بد کماه لحی کت است رس وار در کردن او باید
کرد که سردار محه کشان اوس دگری کمت که این کار حاطیاس که
از و صله درد دی پاره پاره خود را مانجا رساییده . (بات)

رپر حرقه شده که شادی اعدا هزار بار رسال مال عس بر
امید و ارم که رک حرقه مشایع دکه اس عینی ماند ارجامهای . بر
و سوز سرور همت و ملند باید حواس که (ادا خیریم فی الامور فانه)

من اهل القبور) . دیگری گفت کناه حاجب پرده درست که در آستان
ایستاده . دیگری گفت کناه چادر شبست که خوابش برده . دیگری گفت
پاسبان والای مشعل و فانوس را مگر چراغ مرده بود . بعضی گفتند چه
دانید اگر این عمل پوستین نکرده باشد که تیغی چون الماس با اوست . (بیت)

يك تاراشيده در مجلسی ر مجدول هوشندان بسی

دیگری گفت (سائرالدین کرپاس ضاعف کتکه) درین قضیه جرات
با خود گرفته است . هرچندکه از برای مهر مال تمنا میدزد و پنهان میشود
و در قدکها هر لحظه رنجهی دیگر برمیآید تا شناسندس چرا خود او نکرده
باشد . بعضی گفتند . (بابا عد بارانی دام بشما کنده) را اگر بشمی در
کلاه بودی ایندست درازی چون آستین کیک ازو واقع نمیشد . (علم الدین
پوشی لازال پوشه) از آئینان گفت اینقصه چون قصه دستار در ارکشید
از رختهای کریبان کرد گرفته خاک انداز کنید و طاس مرغین بگردانید
باشدکه ظاهر شود . برك سفید میگفت (اصحت فی جوار الله) . بسینه
سیاه میگفت (امسیت فی امان الله) طپاسان (وافصحی) میخواند . بر بخوان
شرب زرکش را بخواندند از حیب مشک و غیر و غیر کشته بر آتش اطاس
قرمزی نهاد و بوی برده این رختهای برده در محل الباس که شرب
نوپوشند یاد مجلس سور یا عروسی یا یه حمام بلکه بدست سما خواهد
افتاد . رمال مختم را حاضر کرد بدکه دزد را بازید کن . طبع صوفی کرد
اورا بیاکی خشنود کردند . (مصراع)

مانده دزد فالگیر بیرد "

قرعه مساواک بیند احمد . رمال خشتکی از جامه اطاس ماوی بموض
یرورک سبز برداشت و قلم دو کل که دکه بر آن مینهند کسی چون خط
ایساری بکشید و گمت . قبض الخارج در قش بسته است . این کار بنا

کوش زردیست . نه عجب اگر خود رنگ باشد که کیسه تهیست و از لباس معنی
 عاری . چون بازرگانان مایه در باخته اندیشه مدارید که بجه اش با روی
 کار خواهد افتاد . کفشش بروزی مباد هر که این عمل کرده . همکنان
 نذر کردند که اگر بیابند برهنکا ترا بکنک و کرباس بیوشانند . (من ستر
 مسلما سترافه فی الدنیا والآخرة) مع القصه شخته کلاه نوروژی و امیر قطیفه
 و عس شب کلاه و پاکار موزه و جاسوس خن و غماز لکونه در کین بودند
 و تخلص و تجسس می نمودند که (مصرع) جو بندی عین یابند کیست . دیر
 صاحب تدبیر قلی عرضه داشتی بخط مخفی بساطان سقر لاط نوشت که چنین
 صورتی روی نموده . یک نیمته را بطلب منادی زن چرخ ابریشم دوانیدند
 تا بیامد و در چارسوی ترانان بازار بلند این ندا کرد که . بشنوید ایجامه
 داران عبارت و رخت پوشان دکان بصارت بشنوید . جامه دره صر طبع
 بافته و مجندره ریاضت چنדרه پرداخته و باررکان عالم غیب آورده و اهل شیراز
 و دیگر ممالک آنرا دیده و شناخته اند و پسند افتاده . رنگش از خیال خاصست
 و نشان از اختراع خواص در کاغذ معانی بهیده . (بیت)

در زیش درزی معنی و خرد استادست رنگرز دست خیالست و فکر قصار
 هر که نشان بیاورد کلاه واری بوصله نشیند . و هر که پوشیده دارد کلاهکار
 دیوان باشد . بیاورد و بدرخانه صاحب البسه برسانند . از ستر بی ستر مباد که
 گوید این جامها یارب بصاحب برسان . آخر الامر به منت مردان در قبا
 پنهان که عبارت از پنبه است و پیران کان حلاجی و پاکان رختهای شنه
 و راستان کر برده از روی کار دزد بر افناد و دست قضا ستر از و برداست . در خوا
 بگاهی او را از زیر بالا افکن محجرت و دال سرخ بیرون کشیدند . بحکم
 آنکه تبارک ارمک ما کمی بیرون نبرد خوار و کونسار چون چشم آویزو
 موی بند دستش بقا بستند و قسم باقیغه و شطط سرسی پاره میخورد که هیچ

ازینها پوشیده ندارم . از صندوق آواز درآمد که دزد را رسوا کنید (اذالم
 تسخفی فاصنع ماشئت) تا ازان چوب که کرد از موئینه بدان افشانند
 بسیارش بزدند . بعد ازان ز بر جاق میان پای پهلوان بنه انداختند
 و دست کتک قصار باز دادند . مدتی درسیه چال نمد محبوس بود . (بعد الاثیا
 والاتی) بتلیس اقرار این لباسات ازو بستند . قاشهای قاب را چون
 لرزوك دل می لرز بد که مبادا ایشانرا بوجه باز دهد . و گفته اند (الحان خائف)
 (بیت)

چنان دزدی که او چیزی که دزدید ز خود آحمیز را دیگر بدزدد
 رخهارا ازو طلب داشتند . یکیک ظاهر میشد . چندی را ارقدا داده .
 چندی را بلکه خراب کرده . چندی را چنم زخم رسانیده . بعضی را چون
 شربتی ناقص کرده . از آنجمله اریکی مختاطی پیرویای چون خود داده که
 جامه دوزد از نادانی بغیث او پیوده و بعد از هکریک کریک کرده و باز
 بر سر هم دوخته . (مصرع)

چین باشد که او کاری بیاموخت .

آن نگویند بخت بعد از چند روز آمد که جامه بپوشد خیطا ارمکرا بآن
 علامت حاضر کرد . دزد گفت این چیست . خیطا گفت اینجا بهت
 تو غیرسید و از تخمین شلوار زیادت بود جهت تو بدستاری سر دوختم . (بیت)

ایمچنین کار هس پیش آید هر کسی را که بخت بر کردد

قصه بر پادشاه سفر لاط عرضه کردند . حال جامها بگمتند . نشان والا
 صادر شد که بند حمل در کردن او کنند . از میلاق چب و راست نمدی او بزنند .
 زردک و میلان و ریسه . صحافی که همجنمه او بودند و غالب آنست که با او
 همدست شده متجاده و علم مرشدی رکرفند و تسبیح کوی کربانرا دست

بُج کردند و بسالوس دستار سالو بر گرفتند و چون کفش بر زمین افتادند و گفتند .
 ما خاک بر گرفته شمایم . این البسه که روغی بآن ز ریخته اورا بخشید .
 پادشاه سقر لاط آستین غضب بر ایشان افشاند و گفت . معاذ الله که اورا
 چون فش فرو گذارم . بر آن اقتصار کردند که دستش چون آستین دکاه
 گوناوه کنند تا دیگر کالای خاص مردم نبرد . (بیت)

هان مهل قاری که در دید ارتوشه البسه پادشاهان خویش پاس و کرد رحمت خویش کرد

مکتوبی که صوف باصفت باطلس با نصرت بخط

ایاری فلی فرموده در لباس صاحب البسه

سلامی خرم تر از کاستان کهخا و خوشبوز از جیب برمشک و غیر دبا باستر
 والا وقت اعلائی (زینة النساء) آن آئین هر لباس بانوی اطلس (دام ستره
 وزید عطره) . نوئی که کهنه را بحکم مردم آرائی و نورایی سد نمائی .
 پایه صندلی و قنلی نو را تصادکان و خاک نشینان نهالی و قالی روزافرونی باد
 و در کف کفی و فرج فرجی دامت از کرد حوادث محروس و معصون .
 بعد از آستین بوسی بر آن رای کتان وار عرض میرود که شاعر البسه
 نظام قاری (لالال تشریفه) این البسه که ساخته و پرداخته باین عبارت
 مانند اریشم پیچیده و سنجیده تاجد سان کرم پیله برخود تند و چون درزی
 از خود برد و رخود دوزد . (بیت)

در رسره رفتی از رحمت تقدیری نکرد یکسر سوزد رای - بوس تو میرن کرد
 ازین فن که روار طریقی بست . چون از تکبیر طرف کلاه بر نشکست .
 در کایم او خسییدن نه قوتست و نه مروّت . هر جا عرض ما میرسد . تا چند
 زبان مقراض را مانیر باشد و طعن نیرة قدس کشیم . سمور تیغی زند

وسوزن پوستین دوزی مخان پهلودار کوید و از استره تیز تر شود و عمامه
 سرا کوفتی کند . اینخار سوزن نه اربای اینرختها بیرون باید آورد . خود
 پسندی باقده خام طمع چون کیسه جیب پهلوبرما دوخته . در بر هر کس
 گناہ میگوید که من مداحی و تمشیت لك و بك چند میکنم و صاحب
 لكی نشدم . در میان روپوشی چند افتاده و حاله زنان شده . پس دستار
 ما باید سیاه کرد بثال شخص دیگر میان تنك ازین خجالت سر رنمیتوانم
 آورد . و باوجود آنکه من بشینه پوشی صوفی ام و مرا صوف ازان میکوبند
 بهر طریق کایم خویش از آب بیرون توأم آورد و ملبوسات دیگر هر يك
 بتاییدی اشکاکت چون رخت کرما از خود میاندازد و چون لباس سرما
 دامن بخود میکشند . این زبان حال سر باندان خیمه سایانست . یکی
 سر برآوی کاج نهاده . دیگری دست عمود بر زیر زنجندان ستون کرده .
 گریاس است و ازده نیمه اش میکشند و روی صدکار میفرمایند . اگر از میانه
 گناری میکبرد و هر زمان گریهی درکار میاندازد . و رسمان ازان نیست که
 سر رشته بدست او بازدهد چه از خوف سوزنی بیرون میروند و از دروازه
 بدر نمیروند . ابریشم بساب میروند و سرخ و زرد برمیآید و ارونیز گریهی
 نمیکشاید . باندۀ در میان نهاده شد . مزاحی مارك و باریك دارد . اگر
 حواله بشیب جامۀ والا میروند و جوی پادر هواست . در نظر مدفون کردیم
 و بغایت تنگنم است . (بیت)

خنی خورد جسم رقدمن نرسانید جامۀ هموار
 همچو اناسی رورکار او نیز تنك چشتی خویش کرد اظهار

قباقس گرفته است وضق القس دارد . پوشیده نماد که چکمه و جقه هر زمان
 بروئی اند . سقراط بهاش باز میدهد و این واسته دسارست و تخفیف
 میکند و موزه در پای میاندازد و میگوید . تجیل چیست . پایتاوه نه پیچیده ام .

قطیفه از روی بالش زین رنجیخورد و میگوید . دیده صدم ازین غم سفید
شده که وصله اندام من در چترست و بادشاهان در سایه او و من چنین
قاشیه کش زن . (مصراع)

سخنهای سرآشوبی نباشد غالباً به زین

عجرت دارائی او نخواهد کرد . رختهای اریشینه یعنی عاشقی چندند که
داغ او مینهند . اگر چه بسع عین البفر رسد گوید خبث حقه میکند .
برک نیر ازو آوازی بر میآید و طبل زیر کلیم میرند . سرپوش سخن در پرده
میگوید . فوطه نقش کرماوه است . دامک شیب جامه هرمان سراز سوراخی
بر میآورد . دستارچه کره تنگه بسته و از نخل که دارد به بدست و نه بدندان
بار نمیتوان کرد . قاشهای زوده رخ باریک دارند . نیمته و حنین و قباچه
از قصوری که دارند منعقد و در زر حبه و فرجی و خرمی میگریزند . غمد
در گوشه افتاده و در مقامیست که نقش از زیلوجه رود و او از جا نرود .
رختهای صندوق عذر پوسیده میگویند . شال درست سخی اربالای همه
گفت که این مصادره چرا خود (صی الدین) صوف نکشد . هر کرا سوزنی
در خود فرو نبرد حوالدوزی رکسی زند . تکیه بر قول بالش و تنکا سوان
گردد . جامه خواب و نهالی دو نقش کا کنند . جادر شب صاحب فراشت .
جامهای کهنه را اگر آتش زنی بوی لک بر نیاید . رختهای شسته میگوید
از حه رو خشک هم کر مه اند . امها جامه مردم کارر دادنت . غرض
شست و نوی ماست . جامه دیگران در ایشان مامیشوند . ماصدا زینان
میبنداریم که آب میرد . چندانکه نظر میکنم این امر ریشه میان ندیست
بدان آنحضرت معلق . زینهار یقه هلاست که بارس بست اندارد یا طره که
نامحال فرو کندارد . بمحمل الباس مشارالیه راند آرد و دستی رخت
از حه او میآید دارد . چون عاطفت و حضا پوسی معلوم بود زیادت

اطناب نیرود . ظلّ داماں مرحمت بر سر پوشیدگان مبسوط باد . توقع کہ
بخت جوام مشرف فرمایند .

از پنجانب برادر اعزّ (اکرم الدین اردک طال عمره) سلام میرساند .
از انجانب مقبول الخواص خاص خاساهی سلام بخواند . (خواجه علم الدین
میان مند) سلام بخواند . معلوم دارند کہ دیبای معلم شکوه کرده بود کہ
حرّۃ جنم زحم ریشہ بمن نداد . علم او سردوش دوختم . (آنا شاه
جامہ زردوزی) سلام بخواند . (یکسی کتخا دامت عھنھا) سلام
بخواند . کوئی خطائی ددہ بود وجون مقتمہ چن برابر انداختہ . سخن
چینارا در حرم حاص راہ نباند داد . محرمان سبب اندر روز والھی
محرمات و خاؤن سرب و دایہ تاقہ و برداہ قطعی سلام بخوانند نکار شاه
زمدست سلام بخواند . (بیت)

در عصمت و طہارت خاتون زمدست یاران بقہ کس ہمہ محضر نوشتہ اند
عجب ازان آرام جان کہ مارا رقعہ ارکاعد جامہ بت یاد نکرد . کلسنان
سلام بخواند . دادی سہار والای قالی سلام بخواند . (شیخ رمضان)
جامہ میرپاوسی میرساند . (پیر حرقہ دام نعلینہ) سلام بخواند . -
انہا میرود کہ از روح حرزدان وقاب کلاہ سرم ندارند زہ نباشد . عساوہ - واک
حنین برہہ و دوکاک درجا اگرچہ ماسورہ جامہ اریشم پوشیدہ این زہ
چون طوق کردن او حواہد شد و ہر ی کہ نکند مکر بیان خودس میرود .
جامہ ما از کتاہ میشود . (معتمد ماساق) وکیل خرج سلام بخواند . -
چنین رسایند کہ پیش از حد حردہ گیرد . رشتہ وانمودہ کہ کیسہ
بری در پی من افتادہ است . حاضر مان کہ دزد از خاہ بدریاست .
(استبد سوزنی) رحمان سلام بخواند . لالہ لالائی و خواجہ غبر کتان
غسری و خواجہ سرد درخت حتہ سوزسہ و ردار لکوتہ و خواجہ کافور

ایاری و مهر قشقم نیمه و مهر تک و دو پاپوش سلام بخواند . رکیب دار
برکسون سلام بخواند . آغا کنده مک توی جبه سلام بخواند . دژ ملک
مروارید سلام بخواند . دکهای جیب خورد و بزرگ سلام بخواند . ایچکی
گدروئی سلام بخواند . دسحالی شب مریم رسته بود که با پنجانب ارسال
گردی که شایستی جبه مفعله آستوزه کزی فرستاده شدی . پاشای
شیب جامه والا سلام بخواند . مهمات لایقه جامه خواب رجوع فرماید
ناکرسته بتقدیم رساید . عروس خاون سر آغوش باد خندان بچک
وسر بند سلام بخواند . بی بی علولوی چشم آوز سلام بخواند . خواجه
گزالدین دستار دمشق سلام بخواند . بدست دارنده نامه میاکی و میچکی
و کله واری بر سر فرستاده شد . هاما رسیده باند . کمردر محبت سلام
میرساند . غلام سلام بخواند . نازیار حقه در سندی سلام بخواند . مشعل
دار نمذ سرخ سلام بخواند . زبادت کرد ملال نجامة مخادیم نمید ساید .

(مصراع)

رحمت از هر چه هست افزون باد

عرضه داشنی که جناب زیبا عایا جهت وظیفه کرده

(عرضه داشت سقر لاط) پایاری و دهنون علادی که حواسی خلعت صوفد .
بعد از آستین بوسی معروض میرود که ناطم الابه (دام
تشریفه) همواره درد سر دستار میدهد و شیر یاباف را خجل میرساند و با
رانتک میآورد و میکوبد . من دعای جادزاری آتمفصد والا میکوبم و چون
دستار بندق سرافرازی او را واهب سنار مخواهم . و در بن ولا وصای
کرده و عروسی حواسه که غیر از بن لباس هانی هیچ جهریز ندارد . دودستی

رخت باو میاید پوشاید و جامه حواب و نهالی مشار الیه را ترتیب میاید
گرد . بیست که ازین درد صاحبزادش گردد . (بیت)

مراسترا اگر چه لت کتمان اداخت ز روی صوف نظر نمیتوان اداخت
اکنون از رای اریتم و ریسمان و حلاقی و دیگر مصالح اینجا مها بخواه نسکه
مقرر فرموده اند و ما وجود جامه پانصدمن علیه از رای نانش تعیین رفته .
(بیت)

مراهم درین جامه مانی بیاید نکفتم شدم کلی ارقوت حائف
و ارس که بازار محبتش کرم دیدید پوسیدی رای رستخان هم گفته اند .
رهه که از جامه حائف صاحب کرمی فقه مثال ایسمه رسته اگر صد بار
با حل سیاه درمان دست و بقیه شود يك سر سورن ججاش دامگیر نشود .
امید وارم که طافت المحصرت چون شمله شامل حال این تنك لباس گشته
فرماید که حوائی آنجاب مقدار و مناع مذکور بوضله او نساند .

(بیت)

بود که صدر نشینان کوی در درجیب نظر کند افتاده کفش صَف نعل
بدیل جامه عمرت صحیف سرمد داد بدر آن عدد بچهای او مه و سال





نمایی که در شان کلاه نودوی

در دیوان البسه نوشته اند

هوالستار

کعبای حبابانغ سمیریدین جارق طلا دوری سفیر یما

کلاتران دستار سدقی و سمله و عقال و مباشران مقراض و کرو عوام و حواس
قدک و رطایای مله و مستوفیان و شکجیان و محترزان ابیاری و می و قلی بداسدکه
چون امیر کرالدین هیت نودوری (لارال طلاله علی معارق الملتسین)
نوع و صانی ناحاب والای اطلس کرده و بر اسمی در کلاه دارد معتر فرمودیم
که در شهر لاس و قصه قصب امیر نوروز باشد و دارو عکی لاسات هاری دو
تقویض رف که یکسر سورن الحه نعاقی بموئیه دارد مدخل بدهد. سقر لاط
و شمیه را تحه بند کند. مدرا مانش واجب داند. اگر کارخانه پاشه
بر هم ره بر مد کردی بدامس جاه مامی نشید. روی ارض و اندید مکر داسد.
او بر نوعی سارد که موجب روسپیدی لاسات مانسانی باشد. چون شریف
میون ندکه در و طلا دوری موخ و محلی کردد هاری بخشد.

الصوف الاعلی فی سنة عسرا لال

کتاب آرایس نامه

کلا هداران ملک اشعار و دستار سدان سرحد اسرار و زاران تم عارت
 و قشچیل ارجته اشارت و حامت پوشار بازار استعارت و حمله سدان حجره
 خیال و قش آرایل قیل و قال حین آورده اند که ، زوری سلطان چهارق
 کیمه ستر قندی تخت صدلی سوزوری شمش . تاج معرق سرهاد .
 کمر مرصع بر میان بست . چتر علم دسار طلادوری در سرداست وهای
 اتافه رهایون رو کستراید . (بیت)

جا رفت را پادشاهی رح کوس اقلیم بحکامه ردد
 نغمه رارحت صدلی دادد پرده را سرر آسناه ردد

وامراء ارمک و صوف و سقر لاط و دساو اطلس جون فراور صدل ناف
 کرد خود را آورد و رای میردد کونی بیک یمه جری رساند که در فلان
 نواحی سیاهی عظم مدائنده و حن ج - طاهر کشته تار آن حصرت
 پوشیده نماد (کم من منه دایه ساد کاه مادر الله) ایسان که حاصل بودد
 و هم کرد که ما احامت حسروی را حم رحی رسد و والای ساهی
 راهبانی ددد آید . و پر حمی میان سکان و هشوایان فرحی و سر برکان
 سکه بی - و انمشان دامکمر سده دایل (طال مکک ویا) لاس عامب
 حواسند که از خود دور اندازد (ان الله لا یسر ما قوم حی متر و اما ما هم)

(بیت)

سهله چو حاه آمد و سم و درس سیلی حواهد تحقیقت سرس

در طلب ورمه سگاه و دند که چون دیسکان میان دانا انسان مدهی سوبد .
 حکامه ارا روی که دوروی عادت اوست کیمت . فرصت به ارس دست بدهد

که سرکشان مارا شلوار بپشت پای افتاده و دست و پاچه شده اند . القصه
 دو شلواری کشته چون دستار هم برآمدند و حواسند که چون آستین دستی
 برآوردند رک و قاحت بر سر نهیده (و انسون الحق الما طل) بعد از آن
 یقه مقابل که هم مشورت چاق بود انحرافات محلی سمع اورساید . بعضی
 کوسد باد صای والا و آستین هم کوش او کشت و او سر در حجب نهان
 فرو برد و کشت . (بیت)

صوف ارجه شود که دور در کلاه اروی دساجه شود که پامه بخواد شد
 هر هود تا از برای سیاست بر پای استاذگان سایان و کد لار و شامیان
 راطساب در کردن رعرو سک ستون سدد و چار مع سارد . سار نالار
 در حصار مد محوس دارد . حواحه سرایل رده و مق و کوشه گاه یاوزند .
 تیغ سمور بر روی پوستیها کشد . صهدران قه و کله را سد مید . ارجه
 مصاف رحب ترکهای سور بریز کند و بدوالتار معراض سرهای قواره
 ارتن و بدین حد سارد . (بیت)

نکر پیره قدح هم ار آن نیامد تا برید سمیرو بدورد تیره
 بعد از آن عرص سپاه امته و افش و اسلوا و اسوا و عاس و رور کرد .
 ارق سقا و حوس ملا را فرستند . دنده در روی خود و ترکسوا و
 مکر و کجین روحند حرکت را که حج به آن رسد و شکت بر روی اس
 . سول بداند (بیت)

حرگاه میران وی حج مکت کوئ شاهست که رسه سلامی
 حج از بیم ماری رد که هر که رسه ایست نکند . بکها برید لکها
 حصر کند معری را در بر و آورد اگر کند به ماسایان قتل
 و بوم و دره کوئد حاکم و نالا اعلا سید کربان حصر

در شکجه و نمک آب کشیدند . پس کلاه نوروژی داروغه کشت . پشمن
شلوار با کارشد . میلک منصوری محصل کشت . کتک کرباس خیمه مدست
گرفت و کیسه دراز بر رعیت رخوت دوخته همه را بفرمال کاسر بیخت .
چریک شهر لباس و قصبه قصب انداختند . از قضای سقرلاط و ارون و
صوف دکرکون حین از آئینان مجاسوسی رفته بود تاحقیقت آنسباهی معلوم
کند . بحکم (اذا شئت البلا فانظر الفرج) باز آمد و گفت . ای گروه
لباس (لا لباس) (بیت)

اندیشه غلط کرده و دور افتادید چون دامن جبه در تنور افتادید
ایغابه جماعتی بار ارکان قاشند جمله صاحب پایزه عنبرینه و قیق طلا از بلاد
بعید میرسند . بعضی راه مصر بریده مثل دق و دبیق و قصب و بندقی .
چندی راه هندوستان پیموده مانند سمس و سالوی ساغری و دوچنبری و
پیرم ساطانی و دوواره کر رکه . (بیت)

آی دکر دوواره کر رکه کرف آبروی بارشت زسالوی قدهار
و مجر اطای و چک افنکون از روم . و ارمک سزای حق و سقرلاط از
اریسک و کیمخای خطائی و کتان فرمی و صوف قبربی و حاجی و غیرها تبرکات
و پیلاکات و سار و پیشکش آورده اند . سلطان چارقب بشنید تبسمی زد
و رویش از خرمنی چون کل جامه مفرق رافروخت و گفت (عرف الله
بفتح الهمم ورد الهمم) (بیت)

هزار نقش رآرد رمانه و نبود یکی چنانکه لارآینه تصور ماست
بدرستان بآن خود رسیدند و سرای خود دیدند . فرمود مانیه اسبانی که
جبه محاربه خصم کرده بودند بوصله آرایش شناند و اطهار تجمل و شوکت
خواست که در آن غناید و زینت و حمی خود بحسم همکنان آراند . آئینی

که چشم هیچ عین البقری و کوش هیچ شله کلاهی ندیده و نشینده بشدت
 وقد غن هر چه تمامتر بخی و بند حل هم بستند . فرمود که سه روز
 عتسب صوف مربع مانع محرمات نکردد و جامه پوشان درین زهنگاه
 کلاه خرمی کج نهند . میان قبا بکمر قسن نشک بپندند . دامکشان
 و آستین افشان فرجی نشاط در بر بتقرّب دست زدند . (بیت)

این همه نقش بدیوار در آرایشها نظر آنکو نکند نقش بود بردیوار
 از طرفی نازکان خان اناک صفهای نکارستان آراسته و عکس والای کلکون
 و جرم آل درو . (مصراع)

کالتور فی الحديقة والشمس فی السماء

کھنء ابر بر سر مزرعه قطیفه سبز داشته . آب ، خشیسی و حبر موج
 در کاستان کھنء روان کشته . کوشکی مطبق ارغ و لسع و بریان و حر بر
 مکال سر رفلک اطلس رسانیده . مرغی زرین بر قبه آن این بیت میسرود .

(بیت)

مرع ریخی کار از سرب دره دار داشت بر کلاهی . کلاه ماهان رار داشت
 خشتهای زروسم ازان چون مهر و ماه معلق . هر وارید چون عقد روین
 آویخته . مدین کوشک دوطبقه بود . در باقچه زیر حواتین مضربه ملبس
 در زیور مستغرق و با جامهای مکلف مغرق . همه باصوت ارشم صدای
 دف محنک زهره رسانیده و میت جلا جل باجمن انجم پیوسته . و رطبچه
 بالا غلامان بدیع بیکر اطلس رومی تافته موی رمدست و حریر در بر .

(بیت)

اکو کب ما دری با سعاد دار تسما سباه الحذین و معطارد

واصلا موثبه در آئین نبود . (بیت)

چنان میان کتان و حریر کل یار بست . که هیچ موی نکنجد میانشان دیگر
کتاب البسه باز کرده میان کشادن و عقد بستن و کلاه کج نهادن و شیوه شکر
آویز میان بند فرا گرفتن . و موزه برجسته پیاپی کردن آموزند . (بیت)

هر که در درخت بود این بختش . جامه در جامه کر ندید رواست

بر کرد آن کوشک کرد شیر چنگ زبلو کرد شکافته سپر و شمشیر حمایل پشت
بدیوار زده حارس و دور باش قنایس و اجناس این کوشک بود . (بیت)

کردر آمد بجه را زد دور باش . گفت ای خستی زوالا دور باش

و در هر و صله زمین هنگامه بود مثل نخل پندان بارهای دولت و مسخرگان
کلاه روباه و طاس بازان عریقین و کلاه شامی و کنکره زنان توبی جبه
و پیشک و کشتی کیران نم و لبنت بازان خیمها که صورت بر آن دوخته
و قصه خوانان شیرین بافی کلی و کلفتن و سالو و کزی و علداران میان بند
مصیری و یطغ یزدی و رگ تبریزی و دهل زنان متکا و کرد باش و برغوجیان
رخت قصاره زده و طراز خراسانی و آتش بازان اطلس قرمزی و والای
کنار و رسن بازان شریعت و چاق بازان دکمهای پا دراز و بجه اندازان هلهما
و طور خوانان جامها بکاغذ پیچیده . دفتر خوانان الحبه در آئینان بوصافی
کنهای سمرقندی درآمده . (بیت)

کنهای سمرقندی هر کو بخطا یبند . قشش بحرام ار خود بصورت کر چین باشد
و از طرفی مشابه آدمی سروروی وی از کدروئی که آترا کدرووی میخوانند
بشکل مغولی سلاح بسته . جمهور اکثر بافزار او نگران که این چیست .
چنانچه درملت که (بی بی کیر می بیند و کدو نمی بیند) ولی سپاهی را
چشم سلاح میافتد . ریشی از پوستک بر زنج چسبانیده . همه زنج زنان

در پوستکین افتاده . از جانی دیگر هشی از پنه راست کرده اند و آنرا آغاپنه می نامند . دستاری رنگین بر سر سرپای او همه از پنه است مگر میلن پایش که از پس اهتمام که بر آن دارند از جوب تراشیده اند تا فی الجمله فرقی میان سختی و نرمی بود . و حال آنکه از فرق تا قدم همه اعضای او که تحمل فرمایند بجز آن عضو در حرکت نیست و آن نیز شخصی باریسمانی در قنای وی حرکت آنست . (بیت)

فرقت از آن سوز که از جان خیزد با آنکه بر یسمانش برخود بنبدی و زنان که بپاشا می آیند چون اینصورت مشاهده می نمایند بر روی یکدیگر در کنار مردان می افتد و از خنده سست میشوند . (بیت)

نه بخود در حرکت آلت آغاپنه است از پس برده یکی هست چو پنی در کار و دیگر دکنهای آراسته چون صورتگران اطلس خطا و قاشان رخت دست قش و زردوزی و لایحه و عطاران جیب مشک و غیر و غیر و وصله فروشان جامه چهل پاره مرقع و تخته تخته و سلق دوزان چته و کاغذیان جامه بیت و زرگران طلادوزی و جوهریان دکمه لعل و عقیق و زره کران نسملو و دامک و سردوزان بالش نطی و پیکا نگران دکمه زر و آماجداران کساندوز . (بیت)

قش آماج داشت کسان دور تیر سوزن بر آن نشانه زدند و از طرفی بازیکاه دستمال و سماغخانه دستار چنان کرم شد که مقصه سرانداز و پچک رقاص گشته . (بیت)

همچو دستار که آشفته شود وقت سماع قاری این شعر تو در البسه حالی دارد و از طرفی مهندسان نساج طاق مقرنس از کلاههای ابریشم برافراشته و قدیلهای بزرگ و کوچک از کلاه مصنف و کیف جیب بر یسمان زور رشته

که آنرا کلابتو نیز خوانند ازان معآقی و حاضر قنديل باشند و در کلی زمین
دیگر یر حصیری باشغ بورائی در مناظره این بیت خواندند . (بیت)
رخ از زیلو نکر دایم بخار بویا از فرش خشک در راه مشتاقان ساط بر نیان باشد
آمدیم با حکایت باز رکان که چون از کرد راه رسیدند بمحمام پوستین رفتند
وسطلهای فترک مصنف بستند و سروتن بآب خنیشی و سنجاب بستند و
پیرون آمدند و چشمهای مدفون و عین البقر بر روی آرایش بکشودند . بعد
ازان مبارکاه شاه چهار قب حاضر شدند و قدم بر روی رخت پای انداز
نهادند و هرماع که در بار داشتند بسلامی کشیدند . سلطان فرمود تا هر یکی
را فراخور قدوی تشریفی بیوشانند . بعضی را که اهل دستار بودند تاجی
و عملی بر سر دستار بخشیدند . و بعضی را خلعت پوستین سمور و قاقم و سنجاب
و قدز و فک ووشق و قرساق و دله و صدرو الطائی و ادک و غیرها در بر کردند
و بر صندلی تاج و آبنوس رابر خود بنشاند و دعای پادشاه میکردند که (دعوة
الفریاء مقرونة بالاجابة) . از هر جنس سخن در میان آمد . آخر الامر چون
عادیت که پوستین از روی پوستین دراز تر بود مسافر ارمک محکم آنکه
دراز است همه چیز بکتر خود پیچوده سخن نا انداخته ازو صادر شد . و آن
مضمون این بیت بود . (بیت)

قبای قائم ای فرا بهد صوف کونا هست مکر از قدس آری و صله بردامنش دوزی
سلطان چار قب بشیند و بستمی فرمود چنانچه دندانهای مروارید دکه اش
کشوده شد . باز رکان سقر لاط که بزرگ آن برآزان بود از بالای ارمک بانکه
نه ارقب و نه از کریبانش بود منفصل گشت و عرق ریزان روی پادشاه
آورد و گفت . ما کفش ملازمان سما راست نتوانیم نهاد . حاشا که حصیری
باشد و معاذ الله که قصوری بود . (بیت)

هر چه هست ارقامت ماسار و اندام ماست و ره تشریف تو بر بالای کس کونا هست

اکنون بر ضمیر باریک بینان تار قرمز پوشیده نماند که این روی خاص معورا
روئی دیگر از صوف تصوف هست (و فی انفسکم افلا تبصرون) مراد
از چارقب سلطان روحست که بر صندلی تکیه داده. رختها که کرد او برآمده
عناصر و حواس و موالید و جوارح و اعضا اند. مقصود از آرایش بازار
دنیاست و تماشا کنان انبای روزگار. و آن بیکر کدو روی ابلیس است که
دلائل باردارست. بازرگانان آنکسانند که رخت از سرای عدم بمسلخ وجود
میکشند (و قس علی هذه کلها) بصد لباس دکر این محض میتوانم آراستن
و هر یکی را پردی منفی یراستن. و لکن از ملالت مستحمان میاندیشم و خود
نیز چون شده و پوشی بریشان و آشفته ام که باین همه بستها که کشوده شد
و قماشها که پیموده آمد چون جامه ارسای برتنکی بمن رسید. (بیت)

برتنکی امیدی بسته بودم ندانستم که خود رنکی ندارم

الهی همرا با آنرخت خانه رسان که ادرس حله دوز آن بود. و چنم
همه تماشای آن آرایش روشن کردان که (ما لاین رأی ولا اذن سمع
ولا خطر علی قاب بشر)

کتاب ده وصل ۵۰

الحمد لله الذی البسنا ائام الذین والیقین و صلی الله علی محمد و آله و صحبه
احمین. هذه رسالة موسومة (ده وصل) فی الالبسة والاقتنه من
تألیفات المبد الضعیف (محمود بن امیر احمد المدعو بنظام القاری) کما
الله لباس التقوی والبسه الله لباس العلم والتقوی.

الوحل الاول في الصرف والنحو

والطّب والمنطق

(المصادر)	يشم وبنيه و ابرشم	(انطروف)	صندوق ومعرض وغير آها
(ضمير متصل)	ساق وجهه	(صمير متصل)	حب وهلو وعل
(الماصي)	كدشته	(المسقل)	آيده
(السالم)	جامه كه خود دوريد	(غير سالم)	انكه ارارار دوحته محريد
(الاحوف)	عمد كه جب وراست	(الدامص)	تشرقي
	بدان دوريد		
(التصريف)	جكمه دوروي	(الموصولات)	حامهای و صله رده
(المصونات)	جبرو علم و دسار	(المروع)	جامه ارباب مير
(المحرور)	داس	(حرف عاطفه)	راور
(لا يصرّف)	جامه كه فاعل كره داسدن	(المصروف)	عكس آ
	يسته از روني روني		
(المعروف)	جامه كه در محمل	(المجهول)	رحني چسد كه رشوه
	مكي پونمايد		مخاني ريد
(معمول الم اسم فاعله)	رحني كه	(عامل ومعمول)	مقراض وقاس
	بداسد كه اركا مصوب شده		
(شرط و حرا)	حاس سوعاني وعوص	(حرمسداي محذوف)	نوستني كه روي
	آن جسم داشت		اران اداخته ناسد
(اسماء مركبة)	صوفي آتار و و "الارك"	(مسد و مسد اليه)	متكي و متكا
(مصد و مصافي اليه)	جامه اربا	(اصافه صت بموصوف)	حرد قطيعة
	ووصله اصافه		واحلاي باب

(صفت مشبهه)	(دیان سد قصب)	(ترکیب)	(شرط علیه)
که علم لازم آست			
(المحمول)	(رحمت محمل ابداحتہ)	(الموضوع)	(در سدوی نہادہ)
(علقہ مادی)	(تیریز و آستین و وردن)	(علقہ علّی)	(جامہ یکبارہ تمام)
(سالۂ آتی)	(دستار سرکہ رباید)	(سالۂ حرقی)	(دسمال کہ برید)
(الدور)	(کرد دامن)	(التسلسل)	(نسجہ)
(سلسلۂ نامتاهی)	(رسمان)	(دور فقر)	(جیب وقوارہ)
(صاحب الافلاح)	(لرزوک)	(المستسقی)	(رداء دعاء استسقا)
(المعطون)	(نالش پرہہ و متکا)	(علقہ السودا)	(لباس سیہ پوشیدن)
(المالیجولیا)	(رحمت مکراہ دادن و ستدن)	(المحروری)	(پوشیدن)
(الکالوس)	(حامہ حواب)	(صاحب اللتیق)	(کرمان رودہ)
(دات الحب)	(سدقا)	(دات التصدّر)	(کوی کرسان)

در الوصل الثاني في اقسام الشعر

(التّوکید)	(آج)	(التّعت)	(انچه کرد آن - مدد)
(المعصہ)	(علم سردوس)	(الموصلا)	(آسین مراح)
(المعیدہ)	(دستار)	(التّخویہ)	(حرل)
(المرنیہ)	(حامہ کبود)	(المعصہ)	(دستارحہ)
(السوی)	(کفش و مہرہ)	(المرد)	(یکمانی)
(الزّماعی)	(حارقہ)	(الأمر)	(کمر)
(المتقا)	(مدفا)	(المذمّ)	(جامہ تختہ نخہ)
(اربع)	(سہوی)	(التّزجیع)	(سیب حامہ فادار مدد)
(اربک)	(صفحہ)	(المعسر)	(برہ - دہ - کری)

(المخمس) رك یح كرى (المسترد) یغاغ میان
(الهزلیات) رخوت كه لايق هر كس بود و برازده نباشد

الوصل الثالث فى دقائق الشعر

(المطلع) كرى بان (حسن المطلع) یقه
(المقطع) دامن (التسیب) سر انداز
(اللاثمات) در ملبوسات دیدن (حسن التخاص) خاتمی كه جایزه شعرا
دهند آن خود نمیدارند چون جته و دكله
(حسن العتاب) ذكر الباس (السرطیة) اجناس تكرمه
در مدح كردن
(شاه یات) قیق كه حواتین (الحشو) یبه قبا
بكربان دوزند
(التضمین) یكحرقه اردو وصله (رأعة استهلال) تقه
(منطرائی) مشابه قاس مصری (منعة تكرار) دوجامه از يك جاس
در شیراز بافتن
(الموتح) رخت هیتاح (المدایج) اشعار كه یرامن خركاه
مسطور كردد
(الروض) عرض كردن فاش (سبب خفیف) چادر شب
(سبب ثقیل) بالا افكن (وند مجموع) دكله هر دو پیش یقه
(وند مفروق) طرفی كوی و طرفی انكله (التقطیع) بریدن
(خشبة الروض) اندازه كننده (حدایق الشعر) جسمهای عین البقر

الوصل الرابع فی صنایع الشعر

(الترضیع) زرو زیور
(التجنبس) هر دو آسنن .
(الاشتقاق) نیر کرز
(الترضیع) علم سر و دسار و غیره
(الایهام) مخفی و خاص .
(آم نشر) کرباس و خنقی و کتان
ووالای کا کون

(انیمیه) حاص مثل ارمک ون (سهل تمتع) بالا امكن
جاءه ایست چور کنان
(الکتابه) سخن در لباس کهنی (الاستعاره) جاءه عاریت
(ردأحر علی الصدر) دامن ناسینه (لزوم ما لا لزم) دایم از بکرنک
بیان زدن پوشیدن

(تأکید المدهج) دستار کسمه (ذوقاویین) طرته دسار و کسمه
(الاعراف) جاءه معرق (سحر حلال) صوفی ختمه سس کسمه
(المطلوب) لباسی که اردوئی روی (مراباب الملیه) کرباس و دامن
کرداسد و آستن و یرز
(الاحراء) مثل چرکمی که محترمتش حرکمی است .

الوصل الخامس فی فروع الشعر

(المصنوعات) دخت نیر دوری (سر محیل) والای حرری
(شعر قافی) دخت طالم رده (الحسیات) ح و ص و کسمه دوز
(الموهبات) حرفهائی که در صانع (الدوه) دوز و اجناس که از حیثه
دزیده شود عروسه

(التنازی) آزمان که یکی ازینها (البهاریات) شرب مقفل و دارائی
 بآتش شمع بسوزد یا کم شود
 (الحزانیات) رالاء قلنی قلنی ؟ (الحمزات) لبسی چند که لکته شراب
 بر آن بود
 (الوردیات) کللهائی که دالوزان (التصرفات) خرقهای پشمینه
 در شرب و ایاری اندازند
 (المنجریات) خلقی چند فاخر که دست مفسان بآن نرسد .

الوصل السادس فی اسامی کتب العلوم

(کیمیای سعادت) کیسه پر زر (تاریخ طبری) خرقة مشایخ
 (مناسک حج) جامه کبه (شرایع الاسلام) طیبان خطیب
 (نصاب الصبیان) جامه تحویل (تنبیه العافین) جامه منبر
 معلم اطفال
 (تلح المآثر) کلاه پوش که واعظ (نصیحة الملوك) رختهای که بر تابوت و
 بسر توبه کار نهند محقق پادشاهان بدوزند
 (کلیله) جامه که میخ در آنرا (آداب المریدین) کسوت پیران
 سوراخ کبند طریقت که شعار خود سازند
 (منازل السائرین) زیلوجه و غمدتیکه (طرب المجالس) دستارخان

الوصل السابع فی اسامی کتب الاشعار

(شاه نامه) جبه خانه (منطق الطیر) قماش خطائی
 (مخزن الاسرار) پس دستار (خسرو و شیرین) بالا افکن وزیر افکن

(لیلی و مجنون)	شب اندر روز	(اسکندرنامه)	قباش اسکندری
(هفت پیکر)	دیای هفت رنگ	(میراجد و مهستی)	ایاری و شرب
(الفیه و شلفیه)	شیب جامه و الای زرد	(کلستان)	اطلس زربفت
(بوستان)	پیراهن سمنبران	(طیبیات)	رختهای که بمرق کل و عیرو
			غیر معطر گردانند و مطیب
(الحبیئات)	تشریفات معرفان	(ویس و رامین)	روی و آستر
(کنز الرموز)	آستین	(زادالمسافرین)	پای ناه
(رساله ریش)	موئینه	(مذهب منسوخ و مذهب مختار)	
			سندل باق و خشبشی
(مصیبت نامه)	کفن	(فراقنامه)	آزخت که نعش آرای
			کرد نعش گرداند

الوصل الثامن فی اشکال الرمل

(لیان)	پوستین	(جماعت)	جامه و صله و صله
(قبض الخارج)	بالاپوش کرما	(قبض الداخل)	کمر
(فرح)	جامه نو	(عقله)	لباس چرک
(انکیس)	رختی که جبهه ماتم سیاه کنند	(حمزه)	اطلس قرمزی
(بیاض)	کمر لباس سفید	(نصرة الخارج)	جامه که از سر بدر
			آورند و بپخشند
(نصرة الداخل)	نسبت بانکه پوشد	(عتبه الخارج)	خنج در خرگاه
(نقی الحد)	قطعی	(عتبه الداخل)	پرده در
(اجتماع)	رختی که پیراژ افند	(طریق)	جامه پای انداز

الوصل التاسع فی السیارات السبع
والبروج الاثنی عشر

(مشرقی طیسان)	(زحلہ) پلاس
(آفتاب) قطیفہ کلاکون	(مریخ) توی جہ
(عطارد) جقہ دوروی	(زہرہ) شرب
(حمل) پوسین برہ	(ماہ) مسند
(جوزا) کمر	(نور) عین البقر
(اسد) شیریلو	(سرطان) کتو
(میزان) ترازو کہ ابریشم واطلس	(سنبلہ) شرایہ تنق
بران سفند	
(قوس) زہ کریبان اوحدی	(عقرب) موی مند
(دلو) فزاک مصنف	(جدی) خنجر میان
(حوت) آنماہی کہ پوسین دوزان از قافم سازند	

الوصل العاشر فی المنقرعات

(مستورہ خاکی) کدروی	(قبحہ ہرجائی) والا
(القاصر) جامہ کہ برقد بلندی نرسد	(النقص) رختی قفیس کہ کوتاہ باشد
(المنذور) آنکہ دستار سر بنسبہ ستاند	(المسکین) آنکہ از حمام در آید
	ورخت چرکن پوشد
(الخاص) ارمک	(العام) ضوفک
(المخدوم) لباس متکلف	(خاص الخاص) سقر لاط

(الحامد) کهنه بی تکلف (الحاسر) آنکه برختی خرم بود

و نمغنی یا کلیلہ بدرد و معیوب شود

(البدیخت) آنکه در تابستان گرم (صوف طاقین و قبرسی و سقرلات عمل

باجبه کهنه بر پنبه بود بنات) ملبوسات جاهل متکبر

(خرقه دریده و صله و صله) پوشش عالم متواضع. آن پیاز با چندن جامه

حریرکنده دماغ و این کل باوجود خرقة دریده خوشبوی و نیک اخلاق.

(الشریمة) آنکه لبس او بطریق (الطریقة) آنکه پای بیش از کلم

سنت بود نکشد

(الحقیقة) منسوجی که از شیب (التصوف) آنکه صوف سته عشری

باقند و نقش آن از بالا بندند و شال درشتش یکی نماید

(حسن بصری) محروم از قصب مصری و خر مصری آراسته بهای بصری.

و در مثلست که خرا با بجل شناسند. هر که امروز بخرقه فقر وردای نامرادی

و بودیای بی ربائی قناعت و صبر تواند نمود فردا دامنگشان رفرف خضر و

و استبرق و عبقری خواهد بود. الهی همرا این تشریفات کرامت فرمای.

رساله صد وعظ

این رساله ایست موصوف بصد وعظ من تألیفات محمود بن امیر احمد نظام

قاری (کساء الله لباس العافیة) در صیحت جمعی یاران و دوستان که پذیرند

و بآن بند گیرند. (بیت)

چو خواهی قبائی که باشد پسند زوالای شرم ستان بند مند

(بیت)

مغنی در لباس میگویم جاهه نان از کنه میشویم

(۱) ابریزان امامی که حلاف است باشد و بشید .

درجامه حواب صرمان صرود .

رهسکل را بپوشاید .

بومهای حوس پیوسه نگار دارد .

دامس روتونی جویه ووالافی مرست نکل وای ملامی ومامی میالاید .

پادشاهانرا نکوید که تاج مرصع کان وقای معرق حسروانی معرور نشود .

(۱۰)

لسا سری که یاید ورو نامر مهر بها ده برسر رت کلاه و دسارس

مخامتهای نی طیر و ماوسات حرر محضمان حسد مرید . (بیت)

دروش راجا رراطاس چرخست خوشاس اگر جد کھی در پلاسی

دامس غد مجید که دستار کید آ آسین ناکلاه که کسوت درو سست مار

حاصل شود

در بومخی دستار ماریکی ماله مکید .

(۱۰) آسین حامه وپاچه تلوار رار مکید ناکارها دست و پاچه نسود

آسین تنک نی تیر کرر نباید کرد ، در انداختن و صو ساجن در رحب

باشد

اعمال مخاس مارک در محفل مارک مکید .

لرمان حام کاران ماسی مدهید ناتوله رده و حراب کسند .

وصله اصافه هم ارجحاط بخیرید شاید که هم ارجامه سما در دیده باشد تاجامه

معرب نشود .

گیسه آقا یا فقه دریته حمام رها مکید .

اردوها که در میروید اگران مع وکایه مانید .

لانس مناسب حال خود پوشید .

در پیری اماس حوائی در ر مکید .

در حوائی اماس پیری مپوشید . (بیت)

شیان عسار همارد من یح شیج نامسی وسی شیج

(۲۰) صاحب حریر مکل چین مپوشد تا سورن خار در دامان بپاؤزد .

قائهای فروختی بیش دلا لان و محساران مگذارید که وحب آفتاب .

صره وکها ت در صوف و سقراط پوسیدن داید .

ار محرمات برهید .

ار شرب شرم داید .

در ماهات کتان مپوشید .

در عراها رحمت پاره مکید که همار حاه است

چیت و حلاوی سنت رحمت نامستار در ماس مپوشید و حکمی ارحد مپوشید

در ماس حوس نمممانی رود شب در انجا نامسد که یاسارا ارنی و رایشی

سرما اند خورد و یا صاحب حاه را .

چون کمر محب ندید میان سه سهوت مکید که حکما مع کرد .

(۳۰) رحمت در چرک دیر مگذارید مارشس رود دزد .

آس رموف هماره مرزد که آس خود آس خود دارد . (بیت)

چونو نحامه اسارت بر ری آس رحامه بوجه ورمب نامسی ح

بوشی اند که متعدد نامسد ااکی کن کار دهد دنگری نامسد که سوشید .

(بیت)

کار را رود پیرهن ضرورت دار کی دکر که و لار و رحاب و ر

دستار در هم محل ار خود جدا مکید محماس - رحاه حوائ

مرهای مارک فاس ار راه مپوشد ار ستری مپا و امب شه د

جامه دوحه از بازار مستانید که از چند علت خالی نیست .
 در بصارت باید که فیک از آتاه و ماشا از سفر لاط و طبری از مطبق فری
 توانی کردن ورنه رخت پوشیدن رسا چون اطاس و کتخا حرامست .
 جامه خاتون از صندوق ببرد که هروشید ورنه جادر زنان سوشید .
 در محافل تشریف کرانها بر روی خانی مردم مپوشانید که در خلوت جامه
 ادنی دهید - و آن باز سانید که آن محض خست است .
 رخت بکرایه و سیه مستانید و مدهید .

بجایهای مکلف متکبر راه مروید (انک ان تخرق الارض ولن تبلغ -
 الحیال طولاً)

(۲۰) نزدیک جاه خانه آتش رها مکنید . (بیت)

عجب که آتش والای سرخ شعله نزد که بسنهای فاشات سوختن گیرد
 ابریشمین و نقشه سبار دیرخانه مگذارید ناموسد .
 در وقت کل موینه را از بید زدن محتاط نمائید .
 نزدیکی دست مداح ربش مدهید . (مصرع)

کونیر از بن نزد کالاهی دارد

روی در قبله ازار در پا مکنید .

در حالت استادن نیز در پیش زنان دامن از خود برمدارید .
 پای راستین و دست بدامن پاك مکنید .

موینه که نباید کل شدن کند بزبر جاهه مزیند . . (بیت)

چه اندازی آن صوف سرسبز را عجائی که هرگز نروید کیا
 از فاسهای قاب مثل کتخا و صوف و کتان و ترغو و فیک امید ثبات و توفع
 دوام مدارد .

اجناس و قاش از محلی که بدان مانوسند آورده بشناید . (بیت)

هر متاعی ز معدنی خیزد قصب از یزد زوده ز اسپاهان

(۵۰) قبا بروی فرجی و خرتمی و پیشواز مپوشید که مصطلح نیست تا کلاه نودوزی که امیر نوروزست با شما صلابت ترکی نماید .

هر کدام از شما که به ترکید و نه مغول و نه ارا مرا و حکام باید که نودوزی سر نشید تا مسخره نسوید .

هر آن مردك تا حيك که خواهد که مرده ان باوختند و بعضی سخنان بر برواش شدند بشمار ترکان برآه رود .

باجاهای چرکن بجمام مروید (بیت)

نوشته اند خطی کرد فوطه ختام که هر که جا، چرکن کد بر زما بست

رخشائی که از کاز باز ساید شیب جامه با جوب رها نکنید تا انصراع بر شما بخوانند . (مصرع)

کازر کرو خویش بدگان دارد

گرد باش و نهالی از اطلس بران تافته موی کنید .

درجهن سواری نکران آتهای زن مانید که جامان دارد .

درزه سنان جامه کافوری مپوشید تا سردی نبغیراید .

بسران و غلامان را ملبس ندارد .

(۶۰) زانرا برخت خیزدن و فروجهن مژاد مکار دارد .

درعاس سرب مکار دارد که ترومانان سراب برجامان زنند و کرباس سفید ان والای قانی شود .

بی وضو بوسه برآستین صوفی صوف مدهید .

لباسی موشید که همه وقت نوازد بوشید .

چون پناه وسط اختیار کنید .

مدام يك ربك شعار خود مسازید .

جامه چند بار شست که چرک شود هروشید تا دیگران دعای حیر کند .

لأس را مرده نشاسید با مردم را اس . (بیت)

مردی که هیچ جامه ندارد باغاق بهتر جامه که درو هیچ مردیست

در حرفهای کهنه عقارت نظر مکنید . (مصرع)

ای ساریده که در ژنده ها یافته‌اند

چون تواضع با کسان کنید در استیصال مینید .

(۷۰) اصولی محقه کشان مکنید .

حبیب شاهدان مکارید .

ار برای پیرامن کراس ماریک اسامید . (بیت)

دوده رم سبب ارحمة پراهن کاحه در زیر بود برم با استظهار

عائمه رود اربه مار کنید و اسر بنمید . کره ار کار نسه نکشاند .

دربا سبب ارحمة رمسان رحمت آماده دارید .

در حران اباس فصل هار معد سارید .

اگر جامه خود دوسب دارید در دکان آهکراں مشیدید .

با عدا ران معاظه مکنید .

کلاه بندگان اسر بنمید .

(۸۰) ترك غم محوت گیرید .

رره سان حالت اسباب دما در کوس مکنید با حقه وار مجذور حماء

رمان نشوید .

باشان دسار مینید .

حده بن مدورید .

شرب سان در اراد فاس شوی مکید که چنمهای بین الفر شواهد
حال سخاست

حیات در وصله روا مدارید که ردهای سخا محط ایاری قلی کشته .
مثال حرقهای آخیده فرا حوی مکید محیه مان بر روی کار بیفتد .
درس در حوی جامه طلا دور ماسید تا سوداها آتش ستم دهر سوخته
شود . (بیت)

همچو چادر سفیدرو ناشید به سیه حامه همدو چشم آوز

ردای امرادی در بر کنید .

(۹۰) مرقع فقر ماعت غایب .

۹۰ . نو یاسان ارشد قهای مصب - حیرد - حو - اند کوب حضای
رمان نشود .

چوب ریلو در مقام قدمداری وصال مع سال شد که (واه ، مانع
الانس صمک فی الارض)

همه جبر مکر خود بهناید .

در حامه حوای مرداد ماسید

روهای مار - مل مرا حرا دست کت کسر مدهید

قامم اعظم را بر رخسارای حنسی - واه ، ای که آن یزود مسکاس .

ریادتی حسن در لباس چوب وشیار داید (اب)

ما سحان قد دیب اگر کشد الا اگر در بر اسس حیرت والا یب

اکون محمی دیگر آسب که حوای صاحب حسن حوای خواهد که

در سه مل آورد و طها آسب که سحها در حیرت اس صمب حیرت

گند و در نظر این مده رختها پوشد نمایان ایسا چاک دام و دم و شیوه
عمود دستار و جامه پوشید و سد قاکشید و کشود و اسما برتیب در بر
کردن بایشان بنامیم دهم .

معمولی گوید چرا هیچوقت عام نکرد و قد حوالا صاحب حسن فرمود .
رای امکا مر رهس طبع ناک کرد تا اس سحها هم توام نست و کلیف
طبع ناک کرد چون من تمام اساک که که ام کرده نام سواتر بدیکران
خواهد رسید .



❦ کذاب مختل ناه در جنگ صوف و کفخا ❦

سام خطا بوش آمر رکار	❦ که ستر عیست بر حره کار
هکسده قبا کلی آسمان	رهشاش بر حامت زرفشان
نکوه از کرم رحمت حارا دهد	راز موج حبری بدریا دهد
یکی را کند صوف و اطلس لباس	یکی را دهد پوستک با پلاس
گر آست تشریف احسان اوست	و رایاست بدرخت و عریان اوست

❦ در نعم نبی علیه السلام ❦

ذکر بر طرار - سوت درود	❦ که در مد لاس و تکلم مود
قسی او ادبی سالای او	لوای دنی مدد والای او
بدست مار ز رحاق حسن	ردی و صله رحمة حوین
رحبان ملک هم کو کوفی سحر	جهان هم لاس را رکوفی ع
هر ازار سلام از محال او	❦ با عا و وارن او

❦ آغار داسدن ❦

چین حوالدم از حد امارتی	❦ که میخوایدی و بی عارفی
که کمی همی کردت در است حوین	❦ که اسم نهاده از قاضان باش
که احسن و داجین و رازم علم	❦ که کمی از خطاه حسن دم دمه

در آریشم چنم اسرار بین * در او کار او از من آثار بین
 پیشتی شاهان منم جارق * که دارد چنین اعتبار و نسب
 و مهر روی کلاه مست * شوق شقه قدر و جاه مست
 رقصم حمل کشته از ترک چین * کلسانم از ترک پر زب بین
 جواهر مجیم رساند تاج * ز در کان فرستد قیقم حراح
 در اسرار چنم شنیدی صدا * که اول کجا بودم اکنون کجا
 بخا نبالم کاه رایت رنند * سحر مدیم کاه نسب کنند
 رخونی که بود ار نشین * چه ارسه و ار کنش و کمرین
 اباسی که از خنس موینه بود * فاسی که از نوع سمینه بود
 ز پیچیدنی و ز پو شیدی * رافکیدی و ز کسرتدی
 بدادند بایکدیگر این فرار * که بود سریری چونی تاجدار
 ز افتادگی وزره قدر و جاه * همه که منی بشیم و او نه کلاه
 همه رخها چون سپاه آمدند * گواک صفت کرد ماه آرد
 یکی صندلی طاح و ز آبسوس * بدش نخت و در تاج و زردور کوس
 زخمی و بوسی ریش زخ بود * سطرلاب نیز از ناکدان نمود
 که سلطان کما نشاند نخت * چه روزی نکو باشد از فر نخت

» بر تخت نشستن کنش و هر یک را از جامه ایشغل و عملی و البستن «

چو رفعت سلطان کما نیست | به پیشش گر هر لباسی بپشت
 امیران او اطلس و صوف و حریر | سوار بلولو مزین بنبر
 خشنینی و ایاری او را ویر | حره رمدست عجل منیر

بایسان زرد و سیم و زیور شمرد زوالا عصاه علم زرنگار عس بودس و نهغه بازگاه علم از مصطف بیامش زدند فشانند بروی جوهر پیشکار زحقی یکی خان سیراستند سراویل را کار بالا گرفت که ارشعین بود و هم پنبه بعین البقر داد غنقی و برد بدادند دستار هارا تمام که باشد سپه کنی دران نومور سائیر کردی کتارا رفو	خرابن بعندوق و مفرش سپرد قعلیفه زخیلش یکی چتر دار کلاه دو بر نیز باشب کلاه دلاوصحه زرها منامش زدند رکاهای رحمت مرصع نثار طبقها سرپوش آراستند جوهر قابک زن نوالا گرفت سپید یکی قوی حبه دارمک همه جمع خاصان سپرد به یرم که ساعطای او راست نام هر جنس بکذاشت یک سر سفر چنان ند که مهتاب ارعدل او
---	--

در سر کشیدن رفته و صوف را بروی کفنا کشیدن

لاهی و چون ده حکومت را بد ز زحقی کردس رید ما کبان امرش شکست او مد کا، گاه دوروئی بدو بوا لکمی در نهاد که ساهان انجم حاون بود کهی از مرصع فسار بارداد که سوهست عین بیت هر سلاطین موینه نی هیچ نال	ربیکو با جود که چرخش ساد چور سمست کرد رحمت نو شادمان سرامرار اگر چند باشد کلاه سقر لاط را اگر ازل در نراد بارمک چنین گفت کاین چون بود کهی قدیمی را همی کرد باد کهی کردی اوصاف سه عشر حو سحاب و فاق سمور و فسان
---	---

که پشت و سه در چاه دید * حقیقت همه زیر دست وید
 یارید مردان رحود مار کمت * عیاد هرهای مردم مهت
 اکبرم شاهن کجها محمود * شائنی که چون صوفی هارا بود
 اگر قش باشد مراد از کسی * دهلیز حمام یانی سی
 چو بگوید ای دل دارین * محب چه لای مدرد کران
 نزاراکن از هر حقان کوس * که چون برمد سانش بدارد دوست
 کمی نماند آن کاه یکب رس * کمی نماند رگاه برده در دست
 ر. ش بروی حسد ان کنند * ملاس بر آینه و اسال کسد
 نمانی نمانی ر. هر چون رل * که هم چون ماله س قش کاک
 کجا سر بر آرم اریں ملک ما * که میخک در آید عمر ص ورا
 رل کسه با صوفی دست و کمر * که بودد رل ریسه یکدیگر
 بدسار اشکی رس رسید * و از قسین درهم ابرو کشید
 چال شد اریں که کومه صوف * که رحود نه نماند هر کوه احب
 داکوای نلی نمانان رس * رحمان حدی بیالان رسید
 - - لا کنی کوه سر کید و کس * که مالم اریں کارن در کس
 اریں رای مار کرد - وی درمل * مسائل مرم که آید ناسل
 چاه می دهد صوف مسکن مار * کردار تمیاش دادن ساد
 ناهل تصوف یکی کرده حوی * سلطان کجها شود حکم حوی
 ر. کوه را رده دانی حسا * که ای سرد آتیه چن کدا
 چه حد تو اعاصی کمان اسب * که در آسان حای بو بودست
 حور من حوت بر ص. ان کی * نمانان که نماند یکسان کمی
 کله چون نماند نماند حلال * هن حای تو هست صاف نعال
 درین باب کردت ترا حار * نوا صوف هم حقی سرم دار
 حل و شال کمد نماند کمر * که مایم بالان آن کوست حر

در آکا شدن کخا از غلاف آن دخنها و بنخود بچیدن

<p>ستاده همی بود انجا خوش سراسر اویشاں صحبا کشید که خواهد شاهی سپردن نصوف فراویر وار انحصار پس کرد رآمد رعم سرح و کاکون و آل که اربک کر سال رأید دوسر دراری او همکو بها بود من آاکس که ان مدله انجا کشید ساده حل ازوی تمام رد لادش جو پاسبه هم نرم سرکس لاس و عمامه پلاس که سیمه پوسی بود ماحو</p>	<p>کلاهی دو کوشی را که نکوش اران رحتا این حکایت شاید شد آخه را کرد صاحب وقوف مادوی کخا در آمد چو کرد کخا چو روش شد اهرح حال نکسان و مع کمت این طرفه تر هرارش سر از مسوف نالا بود بدا مان جاهم نخواهد رسید مد سان عالم کم تحته مد نوی آاش افرمیری در رم کسی کو که کوید مان ناشناس به پیری چین داع مبری کر</p>
--	--

در مرض کردن سربا غفلت در تنجاس کخا

<p>کما ساسه اربن با پیش سرحها ارجو اش مدور کند چو بوم ووح ز با می او موج رن بدا مان کخا بهاں چرا نخانی زولو سام حشو</p>	<p>در آن مار که حر آمد ماش که او سات سر غا و کند مخیریل مدو کمت دوس رن شودارد او همه ما را مکر پاشوار دین است او</p>
---	--

❖ در ایلی فرستادن کینا و باج از صوف ❖

❖ و سقرلاط طلب کردن ❖

<p>چنین گفت ایاری خسروی برپوش گفتد چیزی بر از بساید فرستادن ایلی برو طلب کردن از صوف و ارمک خراج سری کر بر آید ز حیب خلاف پسند آمدش ایمن زود و گفت قبائی با ایلیگری خواستند فرستاده شد بهر تحصیل مال یکی میشد آهسته ایلی براه چرا گفت فی جست تر میدوی ز قبرس بسوی خطاروی کرد بمان ایلی رخت انجا براه</p>	<p>که بشنو سخن چون توشاه نوی نباید کشیدن چو میزد دراز نباید نهاد این حدیث برو گرفتن بضرب از سقرلاط باج توهم دزد و دشمن بکین رشکاف که باجه اش خر می باد جفت بنوروزی و چته آراستند بنزدیک صوف از رای منال بدو کرد مدفون یزدی نگاه بسالای حمله مکر میروی بدش اباسی پوستین رهنورد شنو قصه صوف و آن بارگاه</p>
---	--

❖ در نشاندن صوف را پادشاهی ❖

<p>پادشاهی بشد صوف برصندلی برآمد بکردش همه جامها که مانند دکه در کرد حیب رخوت زمستان فراوان قاش شنیدند احکام والای او</p>	<p>نشانند بر تختگاه ملی بهر جانوشت از بنی نامها برآیند و باشند عاری زعیب که بددر بر مردمان جمله قاش ندیدند خزرای اعلای او</p>
---	---

<p>کرا بر شین داشتدی نسب نبودند قطعا به پیمان او بقیاج نیزش بکردد لطیف که پشیمان به پیشد بیکره بیا بود تاز گمخیا به پچیم سر عقود سلیم نخواستند یوف میانهای دنداش از کو فراخ بهر حالیش هست بند زبان نه بستست چون بقیه بندی رو گرفتار قلبی و طراریند بسر و کرا مینهد تاج و تخت بشد انچه از رخ و اسباب خواست رساندن بگمخیا پیام و سلام زوالا بزنی زو بنسام روان همه خرمها بدل شد بغم</p>	<p>مکر جنجهائی که بود از نصب بناییده زو را ز فرمان او بگفتند دیگر برسم سخیف نخواهیم و نکندم ازین پس رها میان بند گفتا دوسرمان مکر بیاویم آنکه بدامان صوف در آن باره گفت یک پیش شاخ نمائند الباغ کز آئیمان که تیزی بلا از این قسه جو که اینان بدینسان دوشلواریند دکرانکه تارخت اطلس زرخ همه زینت تاجداریش راست زینینه شلوار میخواست یام که در منبر جمله ام خطبه خوان که البیخی گمخیا در آمد بدم</p>
---	--

در بند کردن قبا که بالچیکری آمده بود و غضب نمودن

<p>خطی چند مخفی بنزدش بخواند جوابش بره چشم نهاده بود بدندان بجیه بقه خود گرفت بگفتا که قبحه نمائیش بین همه نقش باطل تراش حرام</p>	<p>سراسر سخنه ای او باز راند بی دسته بسته فرستاده بود شه صوف ماند از رسالت شکست بدان از شکن کرم ارو بجین در اصلش خطا دلم آن ناقص</p>
---	--

قبارا تهادن بفرمود بند * پس از کرد ره نیز چو بش زدند
 بد از ترك تویش تیی بساز * حقایق هم از دکه پا دراز
 به پیشینه شلوار گفت این بیر * بگویش که اینست تاج و کمر
 سکه خطبه ات نیز دشنام داد * مبارک بود زود در نوش شاد
 میان ای زمان جنک را بسته دار * مشرف کجا میکنی کارزار
 چو بالش نیم پنهان در دهن * بستر بند از مت زار تن
 بقدر جوابش هراچه او رید * زایلچی کفخا تمامی رسید
 جواز سوزن او روی دو هم کشید * مجز جنک رانی و روئی ندید
 چنین گفت یاساقیان قدک * بپا مرا هست صدبار لك
 من از پوستین رکنم پوشش * بمانم درد پیرهن دوشش
 ز کرد سپاهش کنم خاک یز * که بیدش رید کردد اوریز ریز
 مرا مینهد بپه آن باعد * زرختم مگر هست یار و مدد
 بشلوار والا زرای صکتان * درم پاچه ان گفت در پاچه دان
 بدو گفت والای شاهد لعا * بختات کوئی مگر دست ما
 مگو عیب بقه توای دکه پیش * ندارد سر در کریبان خویش

در کریختن ایلی از بند صوف

بهنگام خفتن یکی پیش بند * کریزاند ایلی طله زبند
 گرفتند پیراهی در ضربق * که باید بدادن بدست رفیق
 بکها مرا خود نمادست جان * زدست شکنج وات کازران
 من ارثه دودم همیشه بتک * گذشتی همی روز نام بتک



<p>چو نثرینی می‌کندش بدوش که جان پروراند باندگی کسی در ایشان ماجمه دیگری میندار چون رخت کرما زخود کنیم ارنه کردد قبا آشکار که تا که فرورفت اندر زمین روزو شب جفت او بوده است میان هندو دستار باخر میست تاها درین کشانی فی منم جراخود نکیری بجر مش که که کندست کیوه زیای نمی</p>	<p>چند حوس کفت درزی یک جامه پوش که به دوراخی بگردن سی بشنان چه سودش دهد داوری بگفتندش اینقصه ارفعل بد که بس کربه یدت اندر ازار نه سوزن بد آخر قبائی چنین هم آغوش و هم خفت او بوده است بگفتا نه تنها مرا محرمیست باودسته کارد وابسته هم توازر بسمانی که رفتی بجه دو صد نرسم ارایش ازین میدهی</p>
---	---

درچریک انداختن و اشکر آوردن از اطراف

<p>بخواند اوزبومی که دودوی حرری و سرب معقل بخواد که رنکین و باجه آمد رون همی آمد از هر طرف فوج فوج علمهائی هر یک تافستی چه رویانی وجه ارقه سری دکرموس دندان و بسکانه</p>	<p>چریک ملاس زهر کشوری عبرت محبت و خیل بخواند جگر را طلب کرد از افکون ز راه عدن جامه های بوج دستی دق مصری و مدنی چه از جنس اعلائی اسکندی سراجی سهانی اطر باقمه</p>
--	--

از ایشان اگر رنجها نکند * یکی به کسد ناراں میبرد
 محاشی که باشد سپاه آتیه * سرتاں بدرد همه مدعه
 حواش چین که ت عقد سلح * تحارا این چرخ ناند اسح
 عجب اسکة نالکه حاور رسید * دهر گوشه هر یک سری میکشید
 یکی حامه فتح کار است صیت * دهدو ستال هم بیاورد بیت
 چو شد رات کرد پردی بدید * یل و به اراضهال هم رسید
 رخک حورو دامت سربل * رسد دهر دو دل ارضه سک
 کلعه سر امدار و همدار * سر آغوش نایمک سرورار
 دگر چادر روده و جسم سد * نشوخی و فقه کری جسم سد
 حور زعوه و حور قیل و آتیه * ار آان که تاند و وز نامه
 چو دارائی آکور حساس حمل * شده روی و شر چن و چکل
 هم ارحسها کرد گشته سراسر * هم اریقها حله کرد کشان
 نوازی مشکین و شده گر * کما چه بامید در ان حسر
 چه و به ششم کند ایل * ساعی اشکر مایم ییل
 قصار اصحابه مکرر اردا * دگر حره و طاس و عیب
 هله رشتہ میال و مرشدی * - - - - - - - - -
 رسرهای می باها هم غم * دگر حاشا قرار آان غم
 وراں رحها کال فقه افکند * تناوب نشی و ور کرد
 ماها موافق شده مرکب * - - - - - - - - -
 نه از هر یاران دما می کشید * - - - - - - - - -
 نکا فودنی کعب ردش * که سرمی ندارد ارجوسر
 تمام ارس هر به حاب دره * که شال حب و دو و صابم
 نه سوف آسرد روا بود * کبی او را ویر کعب و

محرکه سهرلاط در فصل دی	چو قيقاح يان بدامان وی
دروی حقیقت جو می میکرد	سروس رکروان يك ديگرید
مخوئید صلح و یکی پیر هس	مکومان دروی اریس پس دوتی
توتی شاهدس که همچون نگار	در بحالت اردست رفقت کار
کار هر جهت لشکری آمدید	هانا به دسماك ماشدد

❦ که تار در بیان آنکه انمار صه وان داوری ❦

❦ در حه فصل بود ❦

بوت بهاری بد این که کو	رو بود آفاق درشت وشو
شمش روالای ماد صا	شکوه قافی کاش حرم ولا
رحود بوستن میبکند دحاق	سلی میکرده بجای دابق
در اطلس قيقاح وسور حلك	حوال که بر دل کل صاحب حل
و رارانی و شرب کوئی جهان	سد اردب و ربور همه کاستان
پراپسه دانه تکرار هر	رحالاح نامك مك وعد وار
کان حلاجیش قوس قرچ	ردی حك در حامه دان قرچ
رومن حلیکی برده در نگار	مسائل بدوسر بد سره وار

❦ در کورج کردن کما واسپه ارا طلب داسن ❦

کبینی در آورد کما دایر	روالای ماد صائی و ر
معدی براسی رحقی بست	و بد سرح حی بد
یکی که ارای کل	هاند داع او رکفل

<p> محترج بدش احتجی مادوال دکر لجه رارش مدلی مدلول یکی اطلس ناراد مقدر سیدانکه هرروی ر سودش یکی حام شوره نورد یکی صومک و حاکم دلیدر دکر حقه ود انجا حکم بدادند حاشاهی آنکوست حاص رآن رها بد ادان پس تحیل ولی رردل قاری بیوا رانک قصاره نکران راب رور رد نارونه حاده حواب مادی رر حرج مرانک رر رساطان کجها چاست حال ویا دارد امرو ووشیده رو </p>	<p> که همراه کردد نوقت رحال نشسته همی کرد بحث علمی رآمد نکلیکون والا چو ناد که نائند الاع حوش رآستر مارش ناستد هم دد نورد در آن حیل واماده نی مارکیر نکه تا رود ان دو پریش هم رحدود ریل نک مارکیرش حاص که همجنس کیرد لهماجنس میل بدس کاسری پاره وان در ملا چور رملدارانه ها شمه حست رد چارست حیة نی صاب که ای رحتها را که عید وردا کرس قیل کنس که حوا مرر ساورن رر رر حاسوه </p>
---	--

خواب دیدن حاه حواب و در آن

<p> شی دید ما که لحافی محسواب رحرقة شد که نصیر کن نکها مان حال ما که است عجب کرهم ریباید اساس اگر مخ دیده مانعده چه مال رساطان کجها نهای رسد </p>	<p> که ارمج در حامة شد حراب مراین آهرا سرخ و عسیر کن که چور عدد دسار آمده است معارض شود ماحرری پلاس ری ما ارقت دامان پاد کردی نوالای شاهی رسد </p>
--	---

سجی حشیشی ساند کورن * رمارو چو تعویذ کردن کورن
که تا این ارجم عین القدر || عماد سرحال دور ارحطل

درامکر آراسن صوف

وران روی-صوف اری غرار	شدن جمع سیمه پشمار
لسان فراویر بردامش	برآمد رهروی پرامش
چو طاقس که ارحاطها اوست طاق	چو ستمه عسر مامدار عرق
را انکوه کردد ناور طلب	بیامد مدد پیرشان ارحاب
رد میرتی و هم راءکی	دگر بید فاراری و شالکی
سفر لاط و رمات و آن-ات	چو ماشاک و هیک وین شات
مدهای ماراں چه حامی چه ور	که مالش سی آرمودید و ورور
رحر حایان احسن پره کست	رر نایان مانی حیره کست
ر دره کشب ناکاه کردی بدد	که مدد رانو ناشکر رسد
رهر حاس وهر حای ماحوری	نو کوئی کرده روی رمی
پاشی بیامد ره سو کول	نه بیکار سرما نموده حد
ناشکر کهنس بوسه بها همه	سامد چو دهنش شامال ره
چو سحاب وقایع سموره مک	دله مدد و روانه و افاق ادله
امای دس-ات هر چیز کرم	ناو نو- و بسته هر حاس رم
چو ناری و دهن سد و-ما	دگر چکمه سرفرار ارق
حما چه قافا بوسه و سلام	دگر نیمه احسن و سلام
مان حله سه سکت ای گروه	تا میشو ارمه عارض س-توه
که در بر هر-ه-ه-ان شود	ملائی نوسی کر راں شود

در خنجر زدن سرف ناو و آنها

به پیوست ناووف موئها	همی رف حی نا و سیمها
که ماد فراوان عند ساختن	علم ارم روه افراسحق
هر ازان عند کرد ماد کرس	حویله حرطومشال آس
قاشای اربوین هم عمر	کراشال بود شکلهای عجیب
بالک اربهای نمودن عیال	رر لوجه هم شیرهای دال
که رهها خود جهات آورد	راش فاسل رم کرد
محب ران ساه برود کی	که دار عجا حها ناشکی
الاسی اراها ران رکش	حور دست دی را و نهاد
صوف ارجین کف کاد ساه	و ر ر ر ر ر ر ر ر ر
هال ماد کون کرسار و	سب و و معرفت دال تو
هر ارا آتین اب و و و	کرا و و کون سات رسد
ری نای ارجسم ختی حوال	که ارا آن حرب ادر کهای
منا که کردی رر وعر حراب	که و و و آناه کلی آهات
رما ماد سلطان کعفاست دور	و و و و و و و و و و و
دو آسب و و و و و و و و و	کراسل بدرم و و و و و
رصدوق مفرس مکر اعر	سایه کشی هر کدا
دکر حاتم کف اربسوی ما	بود موج اسپار و کر اها
رسمان هم هست آبی اس	که ارا آب اس و و و و و
حواش گفته کای ناوه کو	چه عظمه را مانند اربسب و شو
نواد رما انکه انجا سید	کام حور رآب بیرون کشید
ماد کون حب رسب رود	آن حاهها حله حله شود

سوگند دادن صوف بسقراط و سنجاب

<p>چوتسه برایشان سخن راندند از اندازه بیرون قسم نیز خورد نه او هم دهد پشت از هیچ سو گزیدند که بی روقی از ما محوی بآن خرقة کا مد بویس قرن ز اسباب بروی زهر کونه رخت عمودش بخدمت نموده قیام چه از شامیانه چه از سایبان ز مهر و سپهرش زرو لا جوزد لا آلی زهر جنس سینه‌ها بود رشک بروی ذریب و بها برین مستح کشته از هر طرف که مساوگ دروی بود سرو ناز نه بیجم از حکم والای تو میان توی بادا بفتیان کفن</p>	<p>سقراط و سنجاب را خواندند که باید شمارا کنون عهد کرد نه این رو بگرداند از هیچ رو لباز را بدندان درهای کوی بتشریف منبر ببرد بین بخرکه والا و فرهنگ بخت بتعظیم خیمه که از احترام بقدر سر پرده و کندلان برخت مفرق خجل کرده ورد جواهر زهر نوع و زدن‌ها بزین مرصع که خورشید را ببال پروکو شهای صدف بیستان سجاده بر نیاز که هرگز نکردیم از رای تو بخود کن بکیریم ازین حرب ن</p>
---	---

آهنگ نمودن صوف به پیکار کفای

<p>بر افراد این جامه لشکری بود زیر شان اسبها سر بسر بدندی شوند این زمان بارگیر</p>	<p>بس آنکه مقرر شد از داوری که از جنس موئنه و آستر ازین رختائی که مارا بزر</p>
--	--

نکیرند از جمله باخویشان | دوتوی و یکتای ویرهن
نکته چنین گفت باجل برآه | که آمد کنون نوبت پایگاه

❖ زیارت خرقه رفتن و حاجت خواستن صوف از رختها ❖

<p>بدش در عقب ارمك فیلسوف همی هم رهش هر جا کوشدی بد از پیش مسواک و از پس عصا زیر حصیری مهمات جست ز همت نمد را بخود در کشید پرسد ندانم جز اینها دگر که روغن برد جامه جرب را نهد ماسد روشنائی زغیب</p>	<p>بشد بهر حاجت بر خرقه صوف نمد تکیه ز یلو کفره بدی قرین کشته سجاده باصفا بر گوشه گیر نمد شد تخت بکفتا سزد بود یا نیز دید زار باب صفه کسی کو خبر بدش نذر از بهر حاجت روا جراغی هم از کیف کلاکون بحیب</p>
--	--

❖ رزم صوف و کفها ❖

<p>سپاهی آن لشکر یشمار که آن رختها آمد اینک چو باد چو مهر فلک عالم افروز بود رسیدند با هم در آرایشی بدش ز آستین میسره مینه بگفت این زر سرخ و روی سیاه ز درزو ز کز جامه کو درز بود</p>	<p>یکی دیده بان از علم بر منار بدید و بدین سر خبر باز داد طلایه زوخت طلا دوز بود نزدیدند القاصه آسایشی ارخته چو برداشت رخت و بنه طلا دوز کرد آن سپاهی نگاه چو دستار بافتن فرو هل نمود</p>
---	---

<p>تنگر کیسه میج حمل لباس میان بندهارا علم ساجند ز سرهای دستارچه بد دزفش همی بود دستار بر صندلی که صف را چو آئین بیار استند ز بس کرد پنه که از جبه خاست فرو رفت و بر رفت در آن نبرد چسب مایند از خرقة پوستین بر آورد دستار کرزی کران بر آهیخت کرزی کدینه برخت ز حرب و ز ضرب آن ملا کم نشد ز نیهای جولاهگان نیزه بود خیاط آنچنان ناوکی در سپوخت چو دوشکر برد درهم زدند کشیده بت و شال و خفری رده</p>	<p>بتحقیق روئین تن او را شناس بحرب ملا بس برافر احتسد همه سرخ و زرد و کبود و بنفش ابا تاج بر قایمگاه ملی سلطها سراسر به پیر استند یکی روی را آستر شد دوراست بهر جبه سوزن زهر خرقة کرد سپر هایشان از الرجاق زین فرو کوفت بر ترک توی روان یزد بر قدک تا که شد لح لح نمد زیشان خشک یکدم نشد کتکهای قصار همچون عمود که ده روی از جامه درهم بدوخت رو آستر را بی یکدم زدند ملای مله جمله برهم زده</p>
---	---

❖ رقتن بهلوان پنبه در معرض هلاک و غزاداشتن ❖

❖ تن جامه و کر لباس بروی ❖

<p>بشد بهلوان پنبه اندر نبرد بکفتا سلام به پیشد تنک من آنم که اطلس و والا چودست بکردن در آرند باهم نشست</p>	<p>زمیدان دامن بر آورد کرد که من چنده مرده حلاجم بجنک بکردن در آرند باهم نشست</p>
--	---

<p>میانشان بخشم یا رام و ناز برم بگرد سرما نیارد تاب نهائی و بالش بفریبی است بخت من انکشت کاری کنند به بند شود سست و بخوابش که چون کرد شد بر همه بیکرش بیاره شد و ناله برکشید دریده بتن کشته پیراهنش بکفتا که امپشت کرم سپه بود بی وجوه قبا تا تمام که این ضرب کاری بجهانت سوخت جل خرسک ازو شود ناامید زقرساق و پاچه جدا باد صوف می جید کلکینه دردش بدم نهادش آنکه بیایش بکور</p>	<p>در انجا شوم محرم دخل و ساز من آنم که در یث جامه خواب هم از دولتم جیه را فریبست مرا چون در آجیده ملک نهند زنی چون در آرایش افزار من که دوروی کز زنی زد بر سرش چو کرباس او را بد انحال دید یکی در آسمان بود بر کردنش پیوشید تن جامه در تن سپه کنون کار کرباس کشت از تو خام چرا رتو بشینه زادل نسوخت نم زدین میناد روی سفید مربع بقرش بماناد صوف بکر ماهه بگریست فوطه زغم رسانید عین البقر چشم شور</p>
---	--

رزم کنیا بصوف

<p>بی کرد از قته انکشتند بخرخ این قز آل شد نا قته زه باز شد مجر چنبری قای زر افشان برآمد ز تنک بملق بیکبوی باتیم چند</p>	<p>سه روز و سه شب دهم آویختند چهارم نخ خور چو شد با قته به پیچیده شد سالوی ساغری خرسیم دوزی شده زیر سنک همی گفت ازان رختها موی بند</p>
--	--

یکی تسبیح گفتش که ای نابکار
 قیام را در آنجای باری و پاک
 ز جگر قرآ و آواز سوره خاست
 چه از کرد بالتن چه از متکا
 کشیدند مویشها جمله تیغ
 ز زیلو و خرقه در آن رزمکه
 قیامه سری بود بی و بدن
 بنسوت زدن بهر والا و لنج
 سر سرخ سوزن جوی بر فراشت
 کوحیب پهلوشده کینه جو
 بیست کارد زاندم که خود بر کمر
 که در خرب پس کرده خونخوار بود
 پرتیدن دخت درزی قتاد
 در آن قلبه قیام اول کریمت
 میان بند را شد علم سرنگون
 نمیدید کتفا در آن حرب گاه
 خود و همبرانش بدانجا شدند
 از آن دکها بسکه میتا حنبد
 چو سجاد پروای مسواک داشت
 ز تنبان نمودند از انجیا سلج
 سه روز و سه شب بود جنگ حصار
 چنین گفت زیلوی ابریشمین
 ز کتفا تو داری زرونی جهت
 باین هر دو باشد که صلی دهی
 فرو بچی این قصه جنگ و کین

نهادی همی پای بر دم مار
 شد از تیغ مقرض دل چاک چاک
 زدند ققن ققن بهر ماسوره خاست
 زدند از دو سر طبل مرچک را
 ز کرباس خیمه هوا کشت میخ
 زمین هشت شد آسمان کشت ده
 ز می لکه بر جامه خون ریختن
 زده میخ حمل از دو جانب صرغ
 زانکشتوانه یکی خود داشت
 همی برد دسماک یک یک فرو
 ز پهلوی او خود جهان معتبر
 هراغیه او نه او کشته مریدار بود
 چکا چاک مقرض و کروا نهاد
 پس ویش شلوار والا کسخت
 شدند اطلس و شرب و خارا زبون
 بجز قلعه کوشک دیگر پناه
 جدا ز استر جمله رو هاشدند
 همه بجهت خرد انداختند
 جرزدان عصا هم بره واکداشت
 عبائی از انجیا بکفتا ملج
 بسی جامها شد از آن زخم دار
 بارمک که ای نامدار کرین
 من از صوف دارم زوجی صفت
 کم چون نمک تکیه ات همی
 بکیریم یکبارگی بر زمین

در صلح انداختن ارمک میان کفها و صوف

<p>بشد ارمک اینجا ز بهر صلاح که نتوان شمردن چنین کارخورد بسی جامه مکفها بپایش کشید کشید آستین وی این از نشاط که هر یک فصلی بود عاجز بود در خزان این یکی شهریار زدندی کرده مردم از رویسمان نخواهد شد این گفتگو ها کهن</p>	<p>چو تمسود رو هیچ فح و فلاح دری چند از دکه با خود ببرد وز اینجا خبر شد که ارمک رسید گرفت او همی دامنش زان بساط مقرر نمودند با یکدیگر شود آن یکی شاه رخت بهار ولیکن لباسات قلب از میان که جانی نخواهد رسید این سخن</p>
--	--

در مذمت قاشهای قاب کوبید

<p>کرش روی دیگر کنی پرنیان و یاد کنه در محبت زنی بماند ازو آستین یادگار بود شال را زوده پنداشتن که چرکن چو ندی نکرد سفید وزو چشم بند ساق داشتن محبت اندرون مار پروردنست</p>	<p>قاشی که از تل بود روی آن خشیشی و صوف از محبتش کنی زودی بدرد همه روی وار بزرگی بر میان طمع داشتن چو قائم بکامو مدارد امید سر بند شلوار افراشتن سر رشته خویش بکم گردنست</p>
---	--

در خاتمه کتاب و وصف احوال کوبید

درین کتب کافشاند عقل آستی ۱۰ تفاوت بشد رخت من راستی

دوشاه چين كرده پورش نسج * مراحود سد غير پيكار هج
 دليل ايسكه يك دست حامه دريد كه اين رشته قاري هم دركشيد
 عرص بوداين حامه ام دوحق رافوس والا رافروحن
 كه زهر من صوف آمر رني بكيري و رملوي آب يني
 چو ستر شود حاك و زخم كس لاس دعائي پيوشي من

كه و ن نشوای اهل رای و تیر

كه همچون قاشی عیس و عریر

كه در حكا ما ه سي كهف اد لآلي معی سی سعه اد
 اري طرف هر كه كه رداخته است چين طرح حكي كه اداخته است
 وزري چين هم كه دارد نشان كه شان قطره خون سد درمياں
 چو ديدم رحد كه شهابه را مطرًا رو كردم اين حامه را
 صايب همه ناهان سو ختم كه طوسي بدس رشته درد و ختم
 چين حامه نو كه برداختم ره كر شين صدي ساحم
 مصوب ناد ارطس هر دن مرد رمالر بيماء و سله درد
 من ار حامه های دكو فربه است مر حامة حوب اردن ه است
 بد بياه و هم اسكر پي ري چو رستم مكرمي و روئين ني
 كه در حرب سرماجي پوئين ر وريال كم ساسد يقين
 چو نورج بود بر آري محبت سوتن كه ماني بدین تن درست
 سي ديد ما مرده حاق ار حورس ولي ياد ار حامه جال پرورس
 ر حور دن پو سيدن آراستم بحامه فرودم ران كاستم
 عشتين رو صف طعام اين محوار كه تشریف باشد مقدم مان
 را شمار جان كسر اطعمه ردم نشم و هم سطم اسسه
 هر كوشه در شعر نشناقم رموني ملاسي چين باقم
 ر دس ر س د سال عرب ي د آمدم ما ر ركل ادب

مردیک هر شعر در اعمش | نظر کن که رد دوریست آن من
 به نامدکی مکه امکل | هر یست نوشید، بر مرد مال
 کمارا چه کوئی ررسک | کرایست دیدن نوز حلال مه
 رحم کشته ردت و والای آل | سرشک و مره سویی در حلال
 تم کشه جوو رستمی رم | که تاسه ام این صخبها هم
 رحت کواست احرام
 سلام عابد و سايك السلام

فرهنگ تازه لغات مسلک و بیبراب دیوان البسه

(آرایش) پرداخت و ریت و ترتیب لباس
 (آرده) (آریده) آنچه مانجهای مکده دورد .
 (آس) پیراه و عده آن سرآور و گوشوار و ساسله و حلقه های مکاوید
 و ماروسد و دست ترش و حلال و اکشت و دست
 (آناپه) صورتی ماه که در عروسیها از برای مهرگی سارید .
 (آعرده) جامه مارک و مک (آهار) آن جامه
 (اره) روه لباس طهاره (ازینکی) وعی ارحت و راس .
 (ایاری) دیانی بسیار مارک ماه . مهریاتی باوی
 (ادیم) پوستی که خوشو سارید و مهرس آن ناهار مک
 (ارخته) مطلق رحت و ارجه دار جامه دار را کوسید .
 (ارمک) پشینه ایست ستر .
 (اطلس) معروفست و ماواع و مرکبی آرا ساسن کور .
 (اهکون) نام حائست که از احاحکن خوب آرا .

- (اکسون) دیبای سیاهی که بزکان برای قفاخر میپوشیدند مثل دیقی .
 (الباغ) پیرایه که بر پشت یقه جامه دوزند ونوعی جامه زمستانی .
 (الجه) مخفف الاجه ترکی جامه راه راه رنگارنگ .
 (الف نمد) نوعی ازدلق درویشان . (اسکله) جای دکه عروه .
 (انکوره) نوعی ازصوف منسوب بشهر انکوره (اقره)
 (ایازی) (ایاس) چشم بند . (باد یزن) (بادزن) مروحه .
 (بادصبا) نوعی ازولای بسیار نازک وباریک .
 (بارانی) لباس که رای حفظ بدن ازبادیان پوشند .
 (بارجامه) (جامه دان) صندوق رخت . (باشامه) مهر چارقد خمار .
 (باقه) دیبایست سنگینتر ازخاصه .
 (بالافکن) روانداز ازقیل شمد واحرامی .
 (بالش) متکا و (چار بالش) مسند ودست بزکاست .
 (بنجهدوز) سوزنی وآزیده . (برند) سینه بند کودکان .
 (برتنک) بوار وبند کهواره وجامه کم بها . (رخوانه) نهالی زیرافکن .
 (رو) قماتی است یمی راه راه معروف . (برقم) روی پوش .
 (رکه) ازینم شتربافند . وکسوت درویشان . وجامه درددار المرز .
 (رکان) کام سیاه و (رکی) کلاه زاهد انست .
 (رکسون) و (رکستوان) کر آغندکه راسبان جکی پوشند .
 (برنس) کلاهی که راهبان ترسا در ابتدای اسلام میپوشیدند .
 (بزشم) پشم نرم . (کرک) قفتیک .
 (بسته) رزمه وبتک لباس وفاتنی مخصوص اسز آباد وکرکان .
 (بفتاق) سالاری که برالای رخها پوشند . (بیازی) شاگردانه .
 (بغه) معروفست و (بغه کش) دیوٹ را کوبینده .
 (بکنز) حاقهای آهنین که اران زره ساربد .

- (بندی) پارچه نازك راه راه سفید که مصریان ازان پیراهن سازند .
 (بوقلون) دیبائی رومی که مردم رنکی نماید . (سهله) دستکش بازیاران .
 (یرمی) (رمی) که ساحلانی گویند پارچه ابریشمی چون مثقالی .
 (پای افزار) انواع پاپوش . (پاچامه) شلوار و تنبان . ازار .
 (پای انداز) قماش که برای احترام بر زیر پای نزرکان اندازند .
 (پرجم) ابریشم و موی اسب پادم کاوی که مرکردن علم بدمد (قطاس)
 (برداخت) جلا و میقل جامه . (رز) خواب جامه .
 (پرند) ابریشمین سیاه و بهتریش ختائی .
 (برنیان) ابریشمین منقش . (پروز) (پرواز) فراویز که مجاف باشد .
 (برز) رنگ پرمرده . (بك) جامه سحت و درشت .
 (بود) رشته پهنای جامه که صد ماست .
 (پوشی) و (پوشی) مطلق پوشیدنی و پارچه که دستار را شاید .
 (بچك) سر مند و مفعنه زنان و گروهه ریحان .
 (پیش مند) قوطه و دست باکی و دستار .
 (پیش شاح) و (پیشواز) و (پیش بار) جامه پیش کشوده .
 (مار) رشته درارای جامه . (نافته) خارای موجدار .
 (تنق) پرده نرك . (مخفیه) دستار کوچک .
 (تربوش) (تركپوش) سرپوش . طاقیه . (ترغو) نوعی بافته سرح .
 (ترك) کلاه خود . (تركانی) فرحیست مخصوص زنان ترك .
 (ترك) لباسی کوتاه و پیشواز مخصوص سپاهیان اران .
 (ترمه) نكلكتو . (تسلیج) و (تسلیج) جای نماز و سجاده و مشلیج از نخاست .
 (تسه) زغره پوستین و دوال فلانین (شرارك) . تسلیو ساسله دوز و زنجیره .
 (تشریفی) خامت که نزرکان بخشدند . (تكمه) و (دكمه) کوی .
 (تگه) بند ازار و شلوار بند .

- (تباں) جامہ درونی وزیر جامہ کشیکیران . (شکر)
 (تن زیب) جامہ پنبہ (ارخالق) ونوعی ارقاش نازک .
 (نذخ) و (قسوق) ہر چیز کیاب کہ ہدیہ را شاید .
 (نوبی) عرقین پنبہ (عرقہ) وگلاہ ترکدار . توی جیہ ؟
 (نوزی) لباس کثافی تابستانی .
 (تولہ) عملی کہ رای سفید کردن کرباس کنند .
 (نیرز) شاخ جامہ برای فراخی . (نیرکز) جاہ آستین .
 (جاجم) بلاسینہ ایست افس ارکام .
 (جامہ خانہ) جای رخت . ارختہ (جامہ دان) صندوق (جامکی) راتبہ آن .
 (جیہ) بالاپوش فرجی . (جرز دان) لباسیست از پوست درشت .
 (جل) بلاس . و (حایل) مصفر آن کجا وہ پوش .
 (جندره) چوب کمدہ دقاقان کہ کرباس بدان هموار کنند .
 (حوز کرہ) دکہ وکوی کہ بشکل کردکان وپیمیدہ باشد .
 (حوالق) شالکی و بسینہ معرب حوالی .
 (حولہ) (جولاہہ) نافندہ . باہکار . نساج . حاکم .
 (جادر) مطلق سرپوش . جارسب . جار . جادرخیہ .
 (چارقب) نیتہ کہ ارکھیا سازند و اطراف آنرا زرکش عابد (زورنیم)
 (چادوق) پاونی کہ زیر آن از پوست وروی آن از ربسماست (کلاک)
 (چیر) قماش موتب واورپوانہ وخرکاه جوین ویاٹن (آلاچق)
 (جبکی) مخفف جب افکن نیتہ کہ قیاجی ہم بیوید .
 (جسم آویز) برف سیاه از موی اسب . (جکمن) بارانی وشلوار دراز .
 (چکمہ) موزہ (جزمہ) باافزاری جرمین بازہ ساق .
 (حکن) (جکن) نکندہ دوختہ . ہتریش اتکونی (جکن دوزی)
 (جانک) (حانک) رمرغ کہ رکلاہ زند .

- (چته) (چتاك) (چشاك) پای افزار چون كیوه :
- (چوخا) بشیمینه بی آستین خاص راهبان .
- (چوژه) غوزه نابه و دوك چرخ ریشمان ریسی . (حبر) بردیمایی موجدادر .
- (حریر) انچه از اربشم بخت بافتد . (حله) جامه دو پارچه .
- (حقه) درج و پیرایه دان . قوطی . (حنین) نیمته پیشواز .
- (خارا) معروفست و هترینش عتایی که مسروست بمحله از نقداد .
- (خاص) (خاصك) نافه خانشاهی . (خاصکی) جامه دار .
- (خج) پیرامون خرگاه ؛
- (خرسك) قالی (خفزی) (خرمی) فرجی .
- (خز) جامه باار و بود اربشمین ونوعی از پوستین .
- (خسقی) جامه برك كل كافته . (خشیسی) جامه با آهار .
- (خفتان) قبائی که از دوسو چا كدار باشد و جامه جنك .
- (خفزی) قالی ستر . خرسك . (خمار) مقمه چارقد (لحك)
- (خیش) كنان ستر و جامه که از بشم و نابه هم باشد .
- (دارائی) نافه ایست خفیف و كوتا كون .
- (دال) قشهای که بر پارچه دورند و دالدوز (قلابدوز) است .
- (دام) (دامك) سر انداز زنان مشبك و تور مانند .
- (دیقی) اربشمینه ایست نازك . (دثار) جامه بوی خد شعاع .
- (درّاعه) جبه و فرجی و (درع) پیراهن زنانه و زره است .
- (درز) شكاف جامه و (درزی) خیاط است .
- (درك) دستمال . (دستار) معروف (دستار خوان) سفره كندوبری
- (دست بیج) پارچه باریکی که بر كرد یلك زدند . قولجانی .
- (دسمال) مخفف دستمال . مدبلی . دست پاکی . نفاق .
- (دق) قماشیت فاخر هترینش مصری .

- (دكله) (تكله) مالا پون كوتاه آستين (كلعه)
 (داق) (دله) مرقع ووعی اربوستان (دواح) ویرافكن .
 (دوتاره) قاش نادوتار فافنه هتريش (كر ركه) ارهد .
 (دوتو) حامه پده دار ودولا (دوتوتی) مدسوب آن .
 (دیا) انواع حریر الوان وكراتمايه هتريش چیی .
 (رحت) لباس و ساراس و سه .
 (ررمه) رسته (قجه) (رهو) وصله جامه شیمیه (رهوكر) عامل آن .
 (ركرر) اسكه حامه رك كند (صناع)
 (ررخت) حامه رركشیده وطلا دور ومار در ماهه .
 (رردك) جامه پمرد . خودريك . محور .
 (رامین) حلقه و دستة صدوق (ره) دور کریان .
 (روده) پارچه اركی كه اراں پیرهن سارد (مرمرشاهی)
 (ریلو) كلم راستای واكتر شارنچيست . (ساحت) ترك و ساراس .
 (ساره) (ساری) حادری كه ران هد سر كند .
 (سخالو) پارچه سرح سیاه آمیر كه حامه رانا و دستار را شاید .
 (سیج) نوعی ارد مار و كلم سیاه . (سته عسری) نوعی ارضوف .
 (سحیف) (سحاف) مراویر پرور پروار . طرار .
 (سر) كفش (سركر) كفشدور . (سرپرده) حرگاه (سرادق)
 (سرآعوش) (سرآكوش) كیسو پوس و سرپوسی دساله دار .
 (سراندار) انچه رروی طواف افكند مامد سحر و احرامی .
 (سرپوس) معروف . و پوش در اوانی .
 (سرموره) حرکشن كه رمالای موره پوشند . حب .
 (سقرلاب) (سقلاطون) ماهوت چو حا .
 (سلم) (سلمی) نوعی اردادق و فرجی .

- (سدوسه) ایچه ارمانس لشکلی مآث باشد حصوصا ذک آسین .
 (سدس) دیای نازک و (استرق) ستر
 (سدل) کمش (سدلی) کرسی که بدان کفش وحامه بکندارد .
 (سورنی) جامه که ناحیه نکرده دوخته باشد .
 (سوسی) پارچه است محرمات و چارچا ویره حص .
 (شادحواب) شاد کوه . شادیجه . حبا ورحعرباب .
 (شاره) (شاری) فوطه هدیای و اوباییان (حار) (جیره)
 (شاش) (شاشیه) کلاه ریر عمامه و عمامه و (موسلین) را کوید .
 (شال) معروست . (شالکی) شنبه درشت حوال وار .
 (شامه) (ماشاه) معصه . چارقد .
 (شامی) پیراهن راه راه و خیمه . (شادرو) جامه سیاه و سفید .
 (شب پوش) شب کلاه (شده) رسته و ستر و کلاهی عمامه وار .
 (شرابه) مکوله علامه . ستره (میخوق)
 (شرف) کنایست بسیار اعیان مصر یا را ورر دورش میان سدد .
 (شرقی) پارچه ایست بسیار نازک (داد) ازان سخاق سارد .
 (شعار) جامه ریرین . (شلال) شلوار و تان .
 (شمد) احرامی . (شخط) هالی مفش و کایم نازک .
 (شمله) دوش انداز و احرامی که بر روی لحاف امکند .
 (شه کلاه) کلاهی خاص نزرکار را در آتام مخصوص
 (شیب) جامه ایست دمشقی و دامس جامه .
 (شیرداع) جامه کافی چون تله و نیمه پوشوار و جامه حاک .
 (شیرکی) کهل پوش اسب .
 (صوف) معروف (صوفک) معصران که چیمصوف کوید .
 (طاقین) قای دواتی . (طرار) افشقه فاحرو و مراویر .

- (طره) ریشه دستار و کتاره کرباس .
 (طوسی) نوعی از شال و پتو و رُک و غلاف کُجان .
 (طيسان) کلاه زاهدان و دوش انداز عربان .
 (عتایی) خارا ئی موجودار منسوب بمحلّه از بغداد .
 (عسلی) پارچه زرد نشان یهودان (غبار) (عصاه) سر بند .
 (علاقه) پنج دستار و پیراهنی تابناک (علاقه بند) قرّاز .
 (علم) نشان و تمغا و طغرا که نجماها کدارند .
 (عنبرینه) عنبرچه . کردن بند و قلاده خوشبو .
 (عین البقر) پارچه ایست سوراخ سوراخ با سوراخهای فراخ .
 (غاشیه) زین پوش . (غلاله) سینه بند و پیراهن زیرین . (کلاله)
 (فترک) حمایل و ترکی بند . مصنّف مکلف آن .
 (فرش) مطلق گستردنی (فراش) بساط و جامه خواب .
 (فراویز) سحیف . طراز . (فرخی) جبه بزرگان و جادر زنان .
 (فش) طره و دنباله دستار و غیره و آواز کشودن جامه . (کش)
 (فوطه) پیش بند . لك و لکوة هندیان راست .
 (قالب) (قالبك) آلتی که بدان جامه را هموار و ته سازند .
 (قاولوق) چته و کیف . (قاجه) نوعی از کلاه از رای دفع سرما .
 (قلی) دولاب واری که جامه دران نگاه دارند .
 (قدك) کرباس نازك و پرداخته که ازان قبا سازند .
 (قرطه) (کرنه) (قرطوق) پیراهن و آویزه کوش .
 (قرقوبی) دیبائی منسوب بقرقوب عراق .
 (قرمی) اسم منسوب و جامه که برنك کل کافشه باشد .
 (هر) (غز) کچ . کر . اریشم تابخه (کرینه م) (کرینه)
 (قصار) جامه سوی (قصاره) اچه پرداخت و پاکی را نباید .

- (قصب) اریشینه ایست سنکینز از دارائی (قصبه) نوعی ازان .
 (قطاس) رجم . (قطی) جامه بنبه ونوعی ازان راه راه خصوصاً .
 (قعلیفه) کایم واحرامی ومخل .
 (قفصه) شبکها وسوراخهای پارچه وآزرا معین وهشک کوبند .
 (قافی) صفتی از صفات والاست وزنیکست خاص . (قلمی) قلمکار .
 (قاش) اتمه وکالا که پوشیدن وکسردن راست .
 (قاط) سینه بند کودکان . (قیص) پیراهن .
 (قواره) اندازه که از کربیان جامه جای سر را بردارد .
 (قیف) (کیف) چنه کوچک وجزودان وقاشیست .
 (قیق) دکمه وکوی که از زروسیم وخصوصاً غیره دوتر باشد .
 (قیفاج) جامه موزب بافته ویشواز اوربو انداخته واوربو سوسته .
 (کاسر) (کاسر) انواع بست ماهوت جوب خالکی .
 (کت) تخت و (اریکه) آراسته آنرا کومد . سربر .
 (کتک) کولک کدک کدینه . کنده دققان .
 (کتو) غوزه بنبه . (کجیم) (کجین) برنجین . برکستوان .
 (کرته) قرطه . (کرک) پشم نرم (نرم)
 (کستانی) کر آغند . (کسمه) دساری که بشکل برجم زنان بندند .
 (کسوت) پوشیدنی . (کس) پرداخت جامه .
 (کلاله) (غلاله) پیراهن زیر وسینه بند .
 (کلاه) معروف وبا نواعست شه کلاه ونوروزی . واهنی آن خودست .
 (کله) برده رقیق وپشه بند وناموس محله .
 (کساندوز) جرم محلا وفتشدوز .
 (کسحا) جامه فیس منقش ویکرنک میشود (جافس)
 (کوردن) جامه شمین وکلیم وپلاس .

- (کیسه) نوعی از کتان و جامه که کریبان آن رادرهم کشند .
 (کیمخت) ساغری . (کازر) جامه شوی . قصار .
 (کرد) کرده . دلبد . تور . (کرزن) تاج . (کلابتو) زدرشته .
 (کافتن) کلبدن . جامه ابریشینه و زربفت سیار نازک قد هاری .
 (کلکینه) غمل دوخوابه و نوعی از اسباب حمام .
 (کالوته) کلاه بنددار که بند آن از زیر کلو میدند .
 (کلیم) بساط معروفست و پنبه آنرا زیلو گویند .
 (کندلار) خیمه کوچک . آفتاب گردان . (کوی) دکه .
 (کیوه) پای افزادی زیرش لته و آجیده و رویه از ریسمان بافته .
 (لباده) بارانی و نمد . (لچک) مقنعه و مهر .
 (لقافه) پای تاوه . (لئکوته) لئک و فوطه هندیان . غیره .
 (لیف) ایجه از عاف و موی اسب برای پاکی کرباس و کفش سازند .
 (ماشا) (ماشو) بشیت و شالکی درویشان .
 (مثقالی) پارچه ایست نازک و نفیس و بسیار خفیف .
 (مهرتات) جامه راه راه . (مختم) ایجه درو نقش حتم باشد .
 (مخیل) آنکه درو نقش جانور باشد .
 (مدفون) تنه و حاشیهای مشبک بهرن آن علاء دینی .
 (مرغوله) طره و ریشه دستار .
 (مرقع) خرقه و جامه کهنه و پاره پاره (ژنده) خامان .
 (مشاشل) ریشه دار . (مصنف) بانگلف .
 (مطرف) آنکه دو طرف آن بانسان و تنغا بود .
 (معقلی) منقش چه عمل بمنی نوعی نقش باشد .
 (مفرق) آنکه غرق زروسیم باشد . (مقول) مرشه بافته .
 (مقنون) زه کریبان که مانند زه جرمین باشد . (مقاب) یقه برکشته .

(مفرمه) دستمال ویشکیر وچادر . (مله) جامه خاکی رنگ . (ملخی)
 (موزه) چکمه . خف . (میان توی) میان آکنده ازحشو .
 (میخک) آجیده . سوزنی . (میرز) چادرشرب .
 (میلک) پارچه ایست ستر .
 (نخ) رشته وجامه ایست زربفت . زیلوی روی .
 (زردست) پارچه لطیفی که درشیراز زمه گویند .
 (نسج) حریر زربفت . (نطاق) کمر .
 (نطم) سفره چرمین بروچی ازانواع اوست . (نطاک) انو .
 (نقاب) روی بند . رقع . (نکنده) آژیده وسوزنی دوز .
 (نوار) برتنک پارچه باریک . وکم پنا .
 (نهالی) (نهالین) بستر دواج . (نیتنه) شامک .
 (والا) حریر نازک بسیار لطیف بهترین آن کاناری وچرخنی ونازک پرمکسی .
 (وبر) پشم نرم . کرک . (وساده) بالش . کرد بالش . ناز بالش . محذمه .
 (وشاح) سینه بند . حمایل . (هذب) ربشه . شرابه ، شده . علاقه .
 (یاره) دستبند . دست برنجین . (یغاق) دستمال .
 (یغناغ) کلاه زردوزی . (یغه) کربان . حیب . (یله) خفتان وقبا .
 (یکتائی) جامه یی آستر . یاک لا . ضد دوتویی وظافین .



باره ازجامها برنکی یانام شخصی یانام ولایتی یاقلزی وماده منسوبست وفسیر
 آنها بدانستن منسوب الیه آنها موقوفست مانند .

اسکندری . انطاکی بسحاق . بمی . جهرمی . حاجی . خابالی ختائی .
 خسروی . روسی . روسی باق . سلجوقی . شاهی . طوسی . قبریسی . کلی .
 مرشدی . ناری . زریه . سینه . اربیشینه کرینه . ومانند اینها وباره
 بجهت مشهور بودن محتاج بقسیر نیست مانند قبا وکلاه وپیراهن وزیرجامه .

چون کسی محض فرد و آدم بسیار سقیم بود و با همه حد و جهد
 تصحیح آن جایزه باید ممکن شد امید وارم که مطالعه کسب کان از غلطهای
 این نسخه چشم اعماس نوشتند و با صلاح آنها اگر ممکن باشد کوشند که
 این نسخه حقیقه در صورت صحت فرهنگی حقیقی از برای لعان البسه است
 و فائده آن رهمکان پوشیده نیست

۳۰۴ هجری



5402
 5/91A



